



اتاق عروس

نوشته: والنتین گراسناگارف

مترجم: داریوش شهبازی

کارگردان: داریوش شهبازی

دراماتورژ: داریوش شهبازی

یک کمدی دراماتیک که در دو پرده برای بازیگران زن در سنین مختلف نوشته شده است.

شخصیت های این نمایش فقط زن هستند (از ۱۵ تا ۷۰ سال). عروس، مادر، خواهر، مادر بزرگ، دوست دختر، مادر داماد و سایر مهمانان قبل از مراسم عقد در اتاق عروس جمع می شوند. یک کاخ عروسی باشکوه، لباس های زیبا، گل ها، عکاسان، شامپاین، موسیقی رسمی. همه چیز برای یک جشن استثنائی محیاست، فقط ... نامزد گم شده است. وقایع این نمایشنامه در انتظار داماد ناپدید شده رخ می دهد. رئیس کاخ به طرز ماهرانه ای مراسم عقد عروس ها را برپا می کند. زوج ها یکی پس از دیگری می آیند و می روند. فقط عروس داستان ما منتظر و منتظر است. در این بین، عقاید و نظرات مهمان ها بر ملا می شود، نارضایتی آنها از این وصلت آشکار می شود، اتفاقاتی از گذشته عیان می شود و آینده این زوج به خطر می افتد. اضطراب از سرنوشت دختر، حسادت خواهر، ترس مادر از تنها ماندن، ناسازگاری خانواده عروس و داماد، کنجکاوی غریبه ها. همه اینها در یک درهم تنیده گی کمدی تراژیک شکل می گیرد و با هر دقیقه انتظار، التهاب داستان بیشتر می شود. آیا عروس منتظر معشوقش خواهد ماند؟ آیا انتخاب او عاقلانه است؟ آیا او از تصمیم خود پشیمان خواهد شد؟ آیا او نامزدش را دوست دارد؟ واقعا عشق چیست؟ این سوالات را تماشاگرانی می پرسند که نمایش برایشان ایجاد چالش کرده است.

شخصیت ها:

- | | |
|--|-------------------|
| ۱. نادیا | ۱۲. مهمان اول |
| ۲. ماریا نیکولائونا (مادر نادیا) | ۱۳. مهمان دوم |
| ۳. ورا (خواهر نادیا) | ۱۴. لئا |
| ۴. آلا (دوست نادیا) | ۱۵. عکاس |
| ۵. آنتونینا پروکوفیونا (مادر داماد) | ۱۶. عروس |
| ۶. سوتا ۱۵ ساله (دختر آنتونینا پروکوفیونا) | ۱۷. لودمیلا (صدا) |
| ۷. زینائیدا زینوویونا (مسئول تالار) | |
| ۸. اینا گلبوونا | |
| ۹. کلاودیا | |
| ۱۰. مادر بزرگ | |
| ۱۱. لاریسا (جامعه شناس) | |

نمایش در تالار عقد عروسی و در زمان حال اتفاق می افتد.

پرده اول

(زینائیدا زینووینا به آوانسن می آید. او لباس شب زیبایی به تن دارد. سخنان او مستقیماً خطاب به تماشاچیان است، کلمات را آرام جدی و نافذ بیان می کند)

زینائیدا زینووینا امروز روزی مهم و فوق العاده ایست. اکنون، همین جا در این تالار، اتفاقی رخ میدهد که سالهای سال به یادتان می ماند و تمام زندگی شما را تغییر می دهد. شما به همراه سایرین با درک جدیدی از زندگی رو برو میشوید و با روحیه ای تازه و شاد اینجا را ترک خواهید کرد. هرگز این لحظه هیجان انگیز را از یاد نبرید، مراقب همدیگر باشید. تحت هر شرایطی به هم احترام بگذارید. با وسواس مراقب پرنده خجالتی خوشبختی باشید که امروز خودش رو در دستان شما جا کرده. (پس از مکثی کوتاه) با اختیار و رضایت طرفین و طبق قانون، شما را زن و شوهر میخوانم و برایتان آرزوی خوشبختی می کنم.

(موسیقی مربوط به مراسم عقد پخش می شود. نمایش در تالار عروسی رخ می دهد و زینائیدا زینووینا کارمند مسئول آن است. میلمانی در خور مراسم از جنس مخمل، آینه و پرده های زیبا روی پنجره ها ماهیت مکان تالار را نشان می دهند. اتاق های مختلف کاخ روی صحنه از هم جدا نیستند، اما می توانید به راحتی حدس بزنید که شخصیت ها کجا خواهند بود. در دفتر، سالن عقد یا اتاق انتظار عروس مارش عروسی به صدا در می آید، زینائیدا زینووینا به دفتر خود می رود و با انرژی شروع به دستکاری کلیدهای دستگاه پیچر کارکنان می شود.)

لودمیلا، سریعتر شماره سی و دو رو بفرست داخل.

لودمیلا (صدا) چشم خانم.

زینائیدا زینووینا بعد از سی و دو، یه ذوجو بدون نوبت بفرست داخل. اسمشون پانتلیوا و کوندراتیفه

لودمیلا (صدا) خانم تورو خدا. ما همینجوریشم یک ساعت از برنامه عقبیم، فک کنم امشب باید تا دیر وقت

اینجا باشیم.

- زینائیدا زینووینا** به نظرت عروس حامله باید جلو دیگران رژه بره؟ (کلید دیگری را فشار می‌دهد) خوشگلم سریع لباس‌تو عوض کن برو واسه تبریک. به گالینا بگو فعلاً کارشو ول کنه. بفرستش رو پله‌ها به سی و دو خوش‌آمد بگه. من دیگه نمی‌تونم برم. صدام در نیامد دیگه. امشب باید گزارش تموم عقدای این یه سالو تموم کنم
- لودمیلا (صدا)** به سی و دو چی بگم؟
- زینائیدا زینووینا** ماهیگیرن. براشون راجب دریا و وفاداری حرف بزن. نفرای بعدی دانش‌جوان. واسه اونا راجب عشق و علم صحبت کن. فقط سریع‌تر، لغتش نده! باید طبق برنامه پیش بریم
- لودمیلا (صدا)** میرسیم. اولین بارمون که نیست.
- زینائیدا زینووینا** کس‌نیا که برگشت بگو سریع بره کارای گالینارو انجام بده. آلا ان‌انجام ولوله میشه.
- لودمیلا (صدا)** چشم
- زینائیدا زینووینا** (از تلفن دور می‌شود، اما بلافاصله تلفن زنگ می‌خورد و آن را برمی‌دارد) تآلار عروسی بفرمائید. بله. هر روز از ده صبح تا ده شب. بدون استراحت و تعطیلی. خواهش می‌کنم. (با خستگی تلفن را قطع می‌کند. ادامه اتفاقات عمدتاً در اتاق عروس رخ می‌دهد، اما تماشاچی باید دائماً ریتم شدید و هیجان تآلار را احساس کند. می‌توان هر از گاهی با صدای موسیقی جشن را یادآوری کنید. شخصیت‌های مختلف در صحنه بیایند و بروند و تشویش و هیاهو را به تصویر بکشند. زینائیدا زینووینا شماره‌ای می‌گیرد) خونه‌ای؟ به موبایلت زنگ زدم. خطا قطعه. به خاطر کولاک. میگن دکل آنتن شکسته، چمیدونم. امشب دیر میام. کارمون امروز زیاد تره. آره، یکی از بچه‌ها مریض شده. دست تنهام. عزیزم عصبانی شدن نداره.. شام روی گازه. یه سورپرایز مخصوصم تو یخچال منتظر شماست. (نادیا با لباس عروسی و ماریا نیکولونا وارد شوید). مشتری اومد باید برم. بوس بوس.
- ماریا نیکولایونا** سلام.
- زینائیدا زینووینا** خوش اومدید. واسه عقد تشریف آوردید؟
- ماریا نیکولایونا** (آه می‌کشد) بله.
- زینائیدا زینووینا** فامیلی شریف‌تون؟
- ماریا نیکولایونا** کورنیلوف

نادیا	کورنیلوف و چرنیخ
زینائیدا زینووینا	خیلی خوب. منم زینائیدا زینووینا هستم. خوشحالم از آشنائیتون. شماره شما سی و چهاره. یکم باید صبر کنید تا نوبتتون شه
ماریا نیکولایونا	(به نادیا) پس فعلا بریم بشینیم تو لابی.
زینائیدا زینووینا	(با لحنی دوستانه) چرا لابی؟ دنبال من بیاید (آنها را به اتاق دیگری هدایت می کند) همینجا تشریف داشته باشید. اینجا اتاق عروسه. مخصوص مهمونای خانمونه. راحت استراحت کنید. هیشکی مزاحمتون نمیشه.
نادیا	پس عروسای دیگه چی؟
زینائیدا زینووینا	نگران اونا نباش. چند تا دیگه از این اتاق ها داریم. راحت و ریلکس استراحت کن تا نوبت بشه. قراره با زندگی مجردی خدافظی کنی عروس خانم. داماد اومده؟
نادیا	رفت دنبال فامیلا. زود بر میگرده
زینائیدا زینووینا	هر وقت اومد، با شناسنامه هاتون بیاید اتاق عقد. (زینائیدا زینووینا می رود. مادر و دختر تنها مانده اند و در آینه لباس و مدل مویشان را مرتب می کنند. سکوتی سنگین بر فضا حاکم است)
ماریا نیکولایونا	حداقل بهم بگو دلیلش چیه که این تصمیم عجیبو گرفتی؟
نادیا	به نظرم تصمیم ازدواج واسه یه دختر اصلنم چیز عجیبی نیست.
ماریا نیکولایونا	یواشکی وقت عقد بگیری، به هیشکی نگی، از همه مخفی کنی، بعد همه چیو دو روز مونده به عقد به مادرت بگی. این رفتاراتو اصلا درک نمیکنم! تو اینججوری نبودی!
نادیا	مامان جان به فکر قلبت باش. نباید نگران باشی. برات خوب نیست
ماریا نیکولایونا	می تونم نگران نباشم؟ بدتر از همه اینه که معلوم نیست داری با کی ازدواج می کنی!
نادیا	چرا معلوم نیست؟ شما که گریشا رو می شناسید. مامانتشم که چند بار از نزدیک دیدید.
ماریا نیکولایونا	و ای کاش ندیده بودمش... (با طعنه) آخ آخ چقدم که من از گریشا خوشم میاد

- نادیا** اینارو قبلا گفتی
- ماریا نیکولایونا** ما همه مطمئن بودیم تو با والنتین ازدواج می کنی...
- نادیا** میشه دیگه راجبش حرف نزنیم؟ بهتر نیست آلان بگی خوشحالی من دارم ازدواج می کنم؟
- حالا به گریشا فکر نکن - می دونم که دوشش ندارید - اما واقعا نباید خوشحال باشی که دخترت داره عروس میشه؟
- ماریا نیکولایونا** (سر درگم) هر مادری می خواهد دخترشو آزاد بزاره...
- نادیا** همه رو ول کن. تو چی؟
- ماریا نیکولایونا** نمی دونم... یه مرد غریبه از راه میرسه. یهو واسه دخترت از مادر عزیزتر میشه... وروچکا بعد از ازدواج کاملاً با من غریبه شد.
- نادیا** شما دوتا قبل ازدواجشم باهم کارد و پنیر بودید
- ماریا نیکولایونا** همینم مایه تاسفه. درد زایمانو تحمل کنم، خودم به تنهایی بزرگتون کنم، حالا ورا به من بخنده، فکر می کنه چون سنم بالا رفته خرفت شدم و چرت و پرت میگم. هر توهینی دلش میخواد به من می کنه...
- نادیا** داری گنده اش می کنی مامان. اون اینجوری فکر نمی کنه.
- ماریا نیکولایونا** آلا نم که تو داری منو ترک می کنی. فردا وقتی از مدرسه میام خونه تنهام. تنها تر از همیشه. پس فردام تنهام. روزای بعدشم تنهام. تا آخر عمر تنهام. (به سختی جلوی اشکش را می گیرد).
- نادیا** (مادرشش را در آغوش می گیرد) چرا تنها؟ فعلاً که با هم زندگی می کنیم.
- ماریا نیکولایونا** باشه، باشه... (با توجه به ورود آنتونینا پروکوفیونا، خودش را کنار می کشد.) مادر جدیدت اومد. برو بهش سلام کن.
- آنتونینا پروکوفیونا** (او یک زن کامل، پرنرزی و با اعتماد به نفس است. او یک دسته گل بزرگ در دستانش دارد.) سلام دخترگلم. مبارک باشه. خدایا شکرت (نادیا را می بوسد.) چه برفی نشسته رو زمین! گریسا هم آلان با دار و دسته اش

پیداش میشه. یه اتوبوس اجاره کرده دوستاشم بیاره. رفتن دنبال پدرش و مادر بزرگ، سوتکا. من نتونستم صبر کنم، با تاکسی اومدم. تو راه یه سرم به رستوران زدم - همه چی واسه جشن آماده است. (سکوت) کجا باید دستامو بشورم؟

ماریا نیکولایونا

(سعی می کند دوستانه رفتار کند.) تشریف بیارید، از این طرفه. (از صحنه خارج می شوند. صدای موسیقی مراسم بعدی به گوش می رسد - یک والس با انرژی. نادیا لبخند می زند، بی اختیار به سرعت تکان می خورد، سپس شروع به چرخیدن می کند. رقص او با ظاهر سریع خواهر بزرگترش قطع می شود. او زیبا است، با حرکات و ژست های دلربا. نوع لباس پوشیدن و آرایشش خبر از شادابی بیش از حد او می دهد. دسته گلی در دست دارد. نادیا را در آغوش می گیرد)

ورا

خوشگل ترین عروس امشب کیه!

نادیا

(لبخند می زند) سلام

ورا

خیلی دیر کردم؟ چقدر زمان زود میگذره! انگار همین دیروز بود می بردمت مهد کودک. حالا عروس شدی! یه وقتا حس می کردم دخترمی جای اینکه خواهرم باشی. بآلاخره هفت سال تفاوت سنی ام خلیه دیگه... (به اطراف نگاه می کند.) بقیه کجان؟

نادیا

تو چرا اینقدر هیجان زده ای؟

ورا

نباشم؟ من دیگه حرفی ندارم! دختره مارو اینجوری سورپرایز کرده بعد با اون چشمای گربه ایش واستاده یه گوشه می گه چرا انقد هیجان زده ای؟! تازه اینا رو ول کن. من دیگه مطمئن بودم تو با والتین عروسی می کنی، یعنی اگه زنش می شدی من از حسادت می مردم.

نادیا

خوبه. خدارو شکر. پس دیگه دلیلی واسه حسادت نداری.

ورا

بله بله، هی با خودم میگفتم. خدایا این پسره گریشا چرا چند وقته انقد دم پره تو می چرخه. نگو قضیه داشته. اگه زدتر می فهمیدم شاید می تونستم بی خیالت کنم (نگاهی به نادیا می اندازد) شاید آلانم دیر نباشه؟

نادیا

آنتون هم اومده؟

ورا

بره بمیره ...

نادیا

بازم دعوا کردین؟

ورا

مشکلمون فقط دعوا نیست. شبانه روز همه اش از خودم می‌پرسم چرا باید یه آدم آویزون رو تحمل کنم؟ واسم تره هم خورد نمی‌کنه. قبلنا آدم میگفت سایه یه شوهر بالا سرش باشه. مردم حرف در نیارن، ولی آلا دیگه فرهنگ مردم عوض شده. واسه همه عادیه. شایدم دوباره طلاق بگیرم. بیخیال. پس مهمونا کجان؟

نادیا

تو راهن. میرسن

ورا

هر چی دیر تر بهتر. یکم با خواهرم اختلاط کنم. خوب. اول اینه که خودتو واسه هر چیزی آماده کنی. مهمترین نکته اینه که زود خودتو ببندی. حساب کتاب خونه رو بگیر تو دست خودت. نذار سوارت شه. نذار...

نادیا

... میخوای حکومت نظامی راه بندازم بعد اگه رعایت نکرد با تیر بزمنش؟

ورا

نخند. همه شوهر، حتی آدم حسابی تریناشون همیشه کمی دشمنی تو رفتارشون هست. خیلی وقتم تبدیل میشن به بزرگ ترین حریف زندگی. - حالا دیگه شوهرای درب و داغون که خودشون یه داستانن. فرق آدمای بازنده و برنده اینه که بازنده ها اول وارد جنگ میشن بعد به فکر پیروزی میافتن ولی آدمای برنده اول پیروز میشن بعد وارد جنگ میشن.

نادیا

شایدم، برعکسه، یه وقتا لازمه که یاد بگیریم چجوری باید ببخشیم

ورا

فکر می‌کنی من این چیزا رو نمی‌فهمم؟

نادیا

(با کنایه ای کمی محسوس) حتما میفهمی وروچکا. کی بهتر از تو بلده ازدواج موفق داشته باشه؟

ورا

(لبخند می زند) تیکه بنداز! باشه! آره راست میگی همه نصیحتای من چرت و پرتیه. ولی قبول کن اول باید تکلیف یه چیزو مشخص کنی، اونم اینه که واقعا گریشا رو میخوای یا نه؟ اصلا چرا باید با این آدم ازدواج کنی؟ منم قبول دارم اون مرد جذابی، اما اصلا جنم مردونه نداره. میخوای تا آخر عمرت نقش یه لاله رو بازی کنی؟ مرد باید رئیس خونه باشه. ستون خونه باشه نه اینکه مثل یه اسب آبی لم بده رو کاناپه.

نادیا	اون وقت اگه من این اسب آبی رو دوست داشته باشم چی؟
ورا	مبارکت باشه. دوشش داشته باش، مگه من با این قضیه مشکلی دارم؟ اما چرا ازدواج آخه؟ عاشقشی؟ عالیه! ولی به محض اینکه باهاش ازدواج کنی عشقت تموم میشه.
نادیا	اگه نشد چی؟
ورا	(گویی حرف های نادیا را نمی شنود) در کل به نظرم اگه یه سال صبر کنی بعد ازدواج کنی اتفاق بدی نیمافته. امتحانش ضرری نداره. اگه دیدی بعد یه سال هنوزم عاشقشی باهاش ازدواج کن.
نادیا	ممنون از راهنمایییت.
ورا	فک کنم باید بیشتر توجیهت کنم، ببین الان بیست و دو سالهته. دهه بیست زندگی واسه یه زن سرنوشت ساز ترین دهه زندگیشه. مسئولیت ما خیلی بیشتر از مرداس، باید هم شغل مناسب پیدا کنیم هم ازدواج کنیم، بچه به دنیا بیاوریم و سرنوشت خودمونو بسازیم. ولی واسه مردا آسونتره پنج سال دیر و زود فرقی براشون نداره. همه چیشون با ما فرق میکنه. ما یکم پامون بلرزه سقوط میکنیم ته دره و درست کردنش کار حضرت فیله. پس نمی تونی ریسک کنی نادیوشا. نباید بهترین سال های عمرتو از دست بدی. برو گریشا رو محکم بغلش کن. ببوسشو باهاش خداحافظی کن. و خیلی زود با کسی ازدواج کن که همه جوره لایقت باشه.
نادیا	الان داری این حرفارو جدی میگی؟
ورا	قیافه ام شبیه کساییه که دارن شوخی می کنن؟ (واقعاً خیلی جدی می شود) نادیا باید همین الان از اینجا فرار کنی. میخوای زنگ بزنی تا کسی؟ اصلاً خودم میبرمت یه جا قایم میکنم که دست هیچ احدی بهت نرسه. میخوای با هواپیما و بفرستمت هزار کیلومتر دورتر؟
نادیا	بس کن ورا. ۲۰ دقیقه دیگه مراسم عقده
ورا	عقدی در کار نیست. یعنی من اجازه نمیدارم. زندگی خودم که باختم، البته که تقصیر خودم بود. یک بار سوختم، دو بار سوختم، ولی تهش عبرت نگرفتم. اما تو باهوشی، خانومی، خودداری

اشتباهای منو تکرار نکن. گوش کن به حرفم. نادیا نذار دیر شه. التماس کنم؟ می خواهی به

پات بیافتم؟

ورا آروم باش...

نادیا

(بی توجه به حرف های او) فک کنم دیگه هیچ حرفی نباید بزنینم، فقط داریم وقتمو از دست میدیم.

ورا

عجله کن! باید بریم... (دست نادیا را می گیرد و به سمت خروجی می کشد) زودباش!

(ماریا نیکولایونا وارد می شود. با تعجب) کجا میبری؟

ماریا نیکولایونا

(نادیا را رها می کند) سلام. نمیدونستم اینجا

ورا

مامان زودتر با من اومد تا بهم بگه یه زن ایده آل باید چجوری باشه.

نادیا

بله. طبق معمول. سیمای زن در ادبیات روسیه. ناتاشا روستووا. تاتینا لارینا.

ورا

اینا الگوهای عالی واسه تقلید هستن

ماریا نیکولایونا

فقط یک نخ نما شدن. تا جایی که یادمه "تاتانیای" عزیز و ایده آل شما سر کار نمی رفت، شام

ورا

آشپزی نمی کرد، از بچه هاش مراقبت نمی کرد. وظیفه اش فقط این بود که با شوهر ژنرالش

هم خوابگی کنه. ولی وظایف ما سخت تره مادر.

اعتراف می کنم، ورا، من تو تربیت تو شکست خوردم.

ماریا نیکولایونا

یعنی منم باید مث شما میشدم؟ آره ما متفاوت شدیم ولی باور کنید بدتر از شما نشدیم.

ورا

(به نادیا، با لحنی توهین آمیز) کیف من کجاست؟ (نادیا کیفی به او می دهد) آنتونینا پروکوفیونا تو غذاخوری

ماریا نیکولایونا

منتظرمه. میخوایم قهوه بخوریم (خارج می شود)

با مادرت مهربون باش. چقد دیگه باید خواهش کنم؟

نادیا

فکر می کنی من خودم نمی فهمم؟ خودت میدونی اون همیشه به زور میخواد یه چیزیه به

ورا

آدم یاد بده. به خاطر همینم آدم دلش میخواد جلوش مقاومت کنه. حالا حرف آخرت چیه؟

در مورد چی؟

نادیا

ورا	یه ساعته دارم برات فک میزنم بعد میپرسی «در مورد چی؟»!
نادیا	مرسی که انقد نگرانمی، درک میکنم. فقط...
ورا	چی؟
نادیا	اما راجب چی توضیح دادی؟ تمام توصیه های تو راجب اینه که بهتر زندگی کنم... ولی آیا اصلا می دونی ارزش های من چیه؟ اصلا درونیات من برات مهمه؟ همه توصیه هات راجب ظواهره.
ورا	(نا امید) واقعا اینجوری فکر میکنی؟
نادیا	اگه اینجوری باشه، منم بلدم تا صبح خودم خودمو نصیحت کنم...
ورا	وای! نادیا درس زندگی می دهد! اتفاق جدیدیه! خوب؟ بفرمائید! (سکوت) چرا ساکتی؟ صحبت کن!
نادیا	ورا... تو هنوز تو زندگی شخصی خودت موندی. هنوز داری تو وجود دیگران دنبال خوشبختی میگردی ... این چرخه باطل رو باید یه جا قطع کنی. سعی کن اول خودتو پیدا کنی. میفهمی چی میگم؟
ورا	(خشک) نه. ادامه بده
نادیا	مشکل اصلی درون خودته ولی تو سعی میکنی با تغییر لباس و شوهر این مشکلو حل کنی. (سکوت) فقط از حرفام ناراحت نشو، باشه؟
ورا	چیزی نیست. وقتی جوجه جیک جیک می کنه، مرغ ساکت میشه و گوش میده.
آلا	(آلا وارد می شود) سلام. (نادیا را در آغوش می گیرد و گل هایش را به دست او می دهد) اینا واسه توعه عزیزم. یا نه، صبر کن (گل را پس می گیرد) طبق رسم و رسوم پیش بریم. بزار بعد از عقد بهت بدمشون.
نادیا	ورا، یک گلدون پیدا میکنی؟ (ورا بیرون می آید. نادیا به سمت دوستش می رود و او را در آغوش می گیرد.) آلا چقد خوشحالم که اومدی. فقط تورو خدا تو دیگه نصیحتم نکن

آلا

لباستو ببینم (نادیا روی پاشنه هایش می چرخد) چقد خوشحالم که داری خوشبخت میشی. ولی خیلی بی معرفتیا. باهم بریم مدرسه، باهم بریم کالج پزشکی. تو یه روز باهم فارغ التحصل شیم. بعد یهو اینجا ازم سبقت بگیری.

نادیا

حالا خیلی ام فاصله نداریم. مطمئنم توام به زودی عروس میشی.

آلا

چمیدونم... به خاطر یه دلایلی فکر کردم نظرتو تغییر دادی. تو راه که میومد مطمئن بودم میام و با یه سالن خالی روبرو میشم. فکر میکردم عروسی لغو شده باشه.

نادیا

(با اضطرابی خفیف) به چه دلایلی باید نظرمو عوض می کردم؟

آلا

هیچی. پیش میاد دیگه... بیخیال به حرفای من گوش نده، همین طوری یه چرت و پرتی چیزی میگم، حال خودت چطوره؟

نادیا

معمولی

آلا

(به سرعت) "معمولی" یعنی چی؟ نا سلامتی عروسیا! امشب قراره از چشم همه فوکوس بکشی، لباس عروس تنته. همه میخوان بهت تبریک بگن... چند دقیقه دیگه شوهرت میاد. قراره باهم یه زندگی جدید شروع کنید... خوب حالا راستشو بگو. حالت خوبه؟ واقعا خوشحالی؟ یا دلت میخواد آزاد شی؟ نمی ترسی انتخاب اشتباه بوده باشه؟ حرف بزن دیگه!

نادیا

میدونی الان چی میخوام؟ برم به جای دور، دور، تو چمنزار، وسط گلا دراز بکشم، به آسمون نگاه کنم و بی دغدغه به وضعیت خودم فکر کنم، به چیزایی که قراره اتفاق بیافته، به اینکه زندگی متاهلی قرار چجوری باشه... شایدم به هیچی فکر نکنم، فقط دراز بکشم و به ابرا نگاه کنم... (لبخند می زند) اما بیرون پنجره رو ببین. برف میآد. هیچ گلی ام وجود نداره، مگر اینکه از فروشگاه بخریم...

ماریا نیکولایونا

(ماریا نیکولایونا و آنتونینا پروکوفیونا وارد می شوند. در ادامه گفتگو) من همیشه معتقد بودم آموزش ادبیات معنیش این نیست که واسه بچه ها آناکارنینا رو، رو خونی کنی، باید به بچه ها فکر کردن رو یاد داد، باید احساساتشونو بیدار کرد... بدون اغراق بهتون میگم. الان واقعا کار کردن سخت

شده. من خیلی با شاگردام حرف میزنم. همه سوالاتم درست جواب میدن. ولی چشماتون خالیه. برق نمیزنه. همه جواباتون حفظ شده است. بچه ها بی تفاوت شدن...

سلام.

آلا

سلام اسپیری دونوا. (زن ها سلام می کنند. آلا به طور مرموزی نادیا را کنار میکشد)

ماریا نیکولایونا

(با احتیاط) قضیه چیه؟

نادیا

حرف اصلو نزد. اون منتظرته. پایینه. جلو در واستاده.

آلا

(سکوت) کی؟

نادیا

خودت میدونی.

آلا

چی میخواد؟

نادیا

التماس کرده بری پائین. میخواد یه دقیقه باهات حرف بزنه.

آلا

اوف. همینو کم داشتیم. بگو بره

نادیا

اگه ببینیش دلت براش می سوزه. انگار روح تو بدنش نیست. شبیه مرده ها شده. بیا فقط یه

آلا

کلمه بهش بگو

چه بگم بهش آخه؟ (آلا شانه بالا می اندازد و می رود. مادرها به آرامی پشت صحنه به صحبت ادامه می دهند و فقط چند

نادیا

جمله از آنها به گوش ما می رسد. نادیا با کمی اضطراب منتظر بازگشت آلا است)

آنتونینا پروکوفیونا (به ماریا نیکولایونا) موافقم، ادبیات لازمه زندگیه. من خیلی از چیزایی که تو بچگی یاد گرفتم هنوز

یادمه، با اینکه خیلی سال گذشته. قبلنا شعرا و داستانا راجب نیکی کردن و حقیقت بود، بعدش

شد راجب جنگ و مبارزه وسازندگی... الانم که همه اش راجب روابط عاشقانه، شهوت، عشقای

ضربدری شده ... من خودم یه دختر محصل دارم. به نظرتون تربیت کردنش آسونه؟

وقتی یک نسل کامل اینجوری تربیت میشه، دیگه نه خانواده میتونه کمکی کنه نه مدرسه.

ماریا نیکولایونا

(آلا برمی گردد. بی سرو صدا) رفت؟

نادیا

آلا	نه. التماس می کنه میگه بزاری واسه آخرین بار ببینیش. تو واقعا دلت براش نمی سوزه؟
نادیا	دیدن من چیزیه عوض نمی کنه.
آلا	اگه همچین مردی میخواست منو ببینه، نه واسه یه دقیقه، تا آخر عمر میموندم پیشش. محبت بیش از حد اطرافیات اخلاق تورو خراب کرده- واقعا نمی دونم چرا! گول مگسای دور شیرینی که همیشه میچسبن بهتو نخور. اونا همیشه هستن عزیزم، اما یه آدمی مٹ والننتین هر صد سال یه بار میاد سراغت. تازه پدر و مادرشو ندیدی. مٹ دسته گل می مونن!
نادیا	ولش کن اونو. خودت چیکار میکنی؟ اون یارو ... پسر سبزه هه... اسمش یادم نمیاد. اون چی شد؟
آلا	(با اکراه) منم یادم نیست. دیگه نمی بینمش
نادیا	دوباره نظرش عوض شد؟
آلا	(خشک) من و تو قرار گذاشتیم دیگه راجبش حرف نزنیم.
نادیا	بله. (با طعنه) راجب خیلی چیزا قرار بود دیگه حرف نزنیم. بهتر نیست بعدا یه تایمی رو باهم بشینیم راجبش حرف بزنیم؟
آلا	به اندازه کافی قبلا راجبش حرف زدیم. دیگه نیازی نمی بینم.
نادیا	(آلا را در آغوش می گیرد) باشه، حالا یکم بخند، مثلا اومدی عروسیا.
آلا	(لبخند می زند) چیزی نیست.
زینائیدا زینووینا	(زینائیدا زینووینا وارد می شود. او یک نوار بنفش در دست دارد) کورنیلوف لطفا سریعتر شناسنامه هاتونو بدید
نادیا	به من. الان نوبتتون میشه. بعد موراشکین نوبت شماس
زینائیدا زینووینا	بله. حتما. این واسه منه اینم گریشا.
نادیا	داماد حاضره؟
نادیا	الان میرسه. میشه فعلا هماهنگیاشو انجام بدید تا بیاد؟

زینائیدا زینووینا	نه، بدون داماد که نمیشه. اجازه نداریم. (یک مکث ناخوشایند)
آنتونینا پروکوفیونا	الان زنگ میزنم پیداشون میکنم. حتما مادر بزرگشون معطلشون کرده. او همیشه در حال گشتن دنبال وسایله. (تلفن همراه را بیرون می آورد و خارج می شود)
زینائیدا زینووینا	(به نادیا) کسیو بعنوان شاهد با خودتون آوردید؟
نادیا	آلا. بیا اینجا
آلا	(درنگ) نه، من نیستم.
نادیا	خوب، خوب، ناز میکنه واسه من.
آلا	(جدی) واقعا میگم، نکن.
آنتونینا پروکوفیونا	(در حال بازگشت) آنتن نمیده. ولی فکر کنم ده دقیقه دیگه برسن.
زینائیدا زینووینا	(به نادیا) هر وقت رسید با شناسنامه هاتون بیاید پیش من. (خارج می شود. ورا با یک گلدان برمی گردد و گل را در آن می گذارد)
لاریسا	(لاریسا وارد می شود - زنی جوان، نه چندان زیبا و بی دست و پا. با لباس هایی معمولی. به نادیا) میتونم یکم وقتتون رو بگیرم؟
نادیا	(در کمال ناباوری) بفرمائید.
لاریسا	اسم من لاریسا آنا تولیوناس. شما میتونید لاریسا صدام کنید. من دانشجوی جامعه شناسی ام و در حوزه ازواج مطالعات جامعه شناسانه انجام میدم. شما حاضرید به من کمک کنید؟
نادیا	من؟
لاریسا	نگران نباشید، خیلی ساده است. من یه پرسشنامه کوتاه بهتون می دهم و شما به سوالاتی توش نوشتنم پاسخ می دید. فقط همین. (پرسشنامه را تحویل می دهد. حاضران با علاقه گفتگو را دنبال می کنند. در همین حال، دو زن با لباس های گران قیمت و زرق و برق دار که هر کدام در دستان خود یک دسته گل دارند وارد می شوند. آن دو معذب هستند و انگار در مجلسی غریبه وارد شده اند. ما آنها را مهمان اول و دوم می نامیم. آنها با احتیاط به آلا - او یک روان روی شانه اش دارد - نزدیک می شوند و چیزی با او زمزمه می کنند. او هم سرش را به نشانه تایید تکان می دهد. زنان در کنار هم می نشینند، اما با فاصله از بقیه مهمانان)

آنتونینا پروکوفیونا (به نادیا) خوب حالا چی توش نوشته؟

نادیا

«به نظر شما کدام یک از همسران باید خانه را اداره کند؟ چه کسی باید سرپرست خانواده باشد؟ چه کسی باید دخل و خرج خانه را مدیریت کند؟ (کاغذ را پایین می آورد) با چند تا سوال دیگه.

آنتونینا پروکوفیونا

خب، معلومه از این پرسشنامه های مزخرفه. قاندا هر جوابی که بدی باید یه توضیحی هم براش بدی دیگه. آخه چجوری میشه کسی که هنوز تجربه زندگی مشترک نداره به این سوالات جواب درست بده؟

ورا

واقعا (دستش را دراز می کند) بدش به من. خودم همه رو جواب میدم...

لاریسا

نه فقط عروس

ورا

حداقل بزارید یه نگاه بهش بندازم. پشش میدم.

مهمان اول

(کمی احساس راحتی می کند، به مهمان دوم) ولی چه عروس خوشگلیه ها. نه؟

مهمان دوم

عروسا همیشه خوشگلن.

مهمان اول

لباسش چقد شیکه

مهمان دوم

ولی من لباس عروسایی که کلاه دارنو بیشتر دوست دارم. از اونا که مدلشون راسته اس.

مهمان اول

نینکا را یادته – همون که مجسمه کوچی درست می کرد؟ اونم خیلی خوشگل بود، ولی طفلک بد شانس بود. هر بار ازش خواستگاری میشد تا دم مراسم عقد میرفت ولی همون جا با داماد دعواش میشد. من خودم چهار تا لباس عروس براش اجاره کردم.

آنتونینا پروکوفیونا

(به لاریسا) از کی تا حالا پرسشنامه ها شدن علم؟ چقدم سوالاش زیاده ماشاله

لاریسا

خوب، فرض کنید نادیا معتقده معتقده کارای خونه به عهده شوهرشه، اوقات فراغتشنو باید برن تئاتر، مدیریت خرجای خونه هم دست زن خونه باشه. بعد نامزدشم برعکس اینا رو فکر کنه. مثلاً زن فقط باید به امور خانه برسه، اوقات فراغت فقط به فوتبال و تلویزیون اختصاص

داده شه. تمام پولای خونه هم دست شوهر باشه. با چنین اختلاف دیدگاهی که دو طرف در مورد زندگی مشترک دارن، نتیجه می گیریم که این ازدواج ناپایداره. و بالعکس.

یعنی شما می تونید پیش بینی کنید کدوم زوج طلاق می گیره و کدوم خوشبخت میشه؟

آلا

تا حدی. (به نادیا) فقط پرسشنامه نباید به صورت جمعی پر شه، هیچ کس نباید تو جواب دادن

لاریسا

سوالا به شما کمک کنه. بیا، بهتره ببرمت تو دفتر. اونجا کسی مزاحمت نمیشه. (نادیا و لاریسا بیرون

می آیند. زنان باقی مانده روی مبل ها و صندلی های راحتی دو به دو می نشینند. مادرها کنار هم، دو مهمان کنار هم و ورا و آلا کنار هم)

دیدگاه تو راجب ازدواج چیه؟

مهمان اول

(متحیر) من؟ هیچ دیدگاهی. هیچ دیدگاهی به ذهنم نمیاد؟ (کمی فکر کردن) همون دیدگاهی که

مهمان دوم

همه دارن دیگه.

واسه من مهم ترین چیز اینه که عرق خور نباشه. هیچ وقت مشروب نخوره

مهمان اول

آنتونینا پروکوفیونا (خطاب به ماریا نیکولایونا) دیگه لازم نیست واسه عروسی خجالت بکشید. سفارش دادم یه میز دویست

نفره بچینن. از ماهی آسپک بگیر تا زبان و... وای یه کیک بیست و هشت کیلویی! عاشقش

میشی. طرحش دوتا قلب در هم تنیده اس. ببین، دور تا دورشو از این راه راهای آبی صورتی

زدن... طبقه بالاش.. نه نه اونو دیگه نمیگم... وقتی با گاری آوردنش تو سالن خودت میبینی

سورپرایز میشی.

الکی انقد ریخت و پاش راه انداختید. مثل تاجرا. بهتر نبود پولو میدادین به خودشون که واسه

ماریا نیکولایونا

اول زندگی راحت تر زندگی کنن؟

آنتونینا پروکوفیونا شما نگران پول نباشید. اگرچه بقیه خانواده ها سهم دخترشون میدن، اما من درک میکنم که

شما بیوه اید و متاسفانه شغلتونم اونقدری درآمد نداره.

نه، چرا؟ من سهم خودمو پرداخت میکنم...

ماریا نیکولایونا

آنتونینا پروکوفیونا او، بیخیال، مگه سهم شما چقدره؟ نگهش دارید واسه سنجاق سر و گل سر. اینجوری بهتره. من فکر همه چیو کردم. دخترا پرسیدن خوراک بره یا ماهی زغالی آنتونینا پروکوفیونا؟ حالا چه اشکالی داره ما هر دو تاشم داشته باشیم؟ ارکستر "کابوهای گریشکین" رو هم هماهنگ کردم بیان برامون بنوازن. اینجا یه چیزی خیلی مقدسه. اونم بازی کردن تا صبحه، یا حتی سه روز متوالی.

ماریا نیکولایونا عروسی به نظر من یه امر خونادگی و خصوصیه... نه اینکه انقدر آدم دعوت...
آنتونینا پروکوفیونا بله، بعداً همه کلی واسم حرف در میان: سر آشپز واسه تنها پسرش عروسی نگرفت! همه شهر منو می شناسن، چجوری می تونم مردمو راضی نگه ندارم؟ امروز میبینید پیش خدمتای ما چجوری ظاهر میشن. بهترین لباسارو براشون گرفتم. انگار میخوان برن استقلال شاه ایران.

ماریا نیکولایونا حالا اونا قراره بیان مهمونی یا بیان محل کارشون؟
آنتونینا پروکوفیونا اونایی که شیفتشون میان سر کار اونایی که آزادن هم مایان جزو مهمونا. با شوهراشون میان. همه چیز مرتبه.

ماریا نیکولایونا (آه می کشد) خیلی ام خوب.
آنتونینا پروکوفیونا بازم هست! (با کنایه حرف می زند) فکر نکنید فقط پیشخدمتا میان ها. کل شهر میان

مهمان دوم (اول) اون چاقه مامانه عروسه؟ آره؟
مهمان اول بعید می دونم. مامان عروس اون یکیه. اون باید مامان گریشا باشه.

ورا (به آلا) از وقتی تو و نادیا باهم کار نمی کنید دیگه ندیدمت. چرا از بیمارستان رفتی؟
آلا اونجا چیش خوب بود که بمونم؟ خون، بوی چرک، شیفتای شب، پیرای در حال مرگ، ناله، شکایت... و حقوق پائین. این کار واسه آدمایی مث نادیا خوبه، نه یه آدم عادی.

ورا (لبخند می زند) فکر می کنی اون دیونه است؟

آلا

چی بگم... تو که بهتر می شناسیش. اون عقاید خودشو داره... اوایل همه پرستارا بی دلیل ازش بدشون میومد- فکر میکردن یه ریگی به کفششه یا رشوه میگیره که انقد تا دیر وقت کار میکنه، کنار تخت مریضا می شست، با اولین زنگ می دوید، رو تختیارو عوض میکرد... بعدا فهمیدن کلا مدلش اینجوریه، اونو همیشه عوض کرد.

ورا

مریضا راجبش چه فکری میکردن؟

آلا

اونا همیشه منتظر بودن شیفت نادیا برسه. براشون شبیه تعطلات بود. بنابراین، گریشا هم یکی از مریضامون بود. همین کارارو ازش دید که عاشقش شد...

ورا

خوب حالا کار تو آرایشگاه چجوریه؟

آلا

هر چی باشه بهتر از بیمارستانه. حقوقم دوبرابره. بعد با مردم در تماسم، ارتباطاتم بهتر میشه...

آنتونینا پروکوفیونا (به ماریا نیکولایونا) اتاقی که قراره بهشون بدید خوبه، البته نمیشه چیزی گفت. اما وسایلش باید نبشه.

ماریا نیکولایونا

یه دست مبل خوب براشون گرفتم.

آنتونینا پروکوفیونا

خوب از نظر شما چیه؟ ماریا نیکولایونا واسه خانواده ما مهمون زیاد میاد. نباید جوری باشه که بچه ها خجالت بکشن

ماریا نیکولایونا

(توهین شد) ولی خونه ما هم زیاد مهمون میاد.

آنتونینا پروکوفیونا

موقعیت شما فرق میکنه، تو معلمی. ولی جوونا دوست دارن وسایلاشون خوشگل باشه. لطفا مقاومت نکنید من خودم یه دست مبل دیگه میگیرم، کاغذ دیواریا روهم عوض می کنم... بعدا یه فکری ام راجب آپارتمان جدیدشونم میکنیم.

ورا

(به آلا) من همه اش میخوام ازت یه چیزی بپرسم... ببین من حس میکنم بین تو نادیا یه اتفاقی افتاده که پنهون می کنید. رابطه تون مثل قبل صمیمی نیست... یا اشتباه فکر می کنم؟

آلا

(با اکراه) ما فقط بزرگ تر شدیم و عقلمون بیشتر از قبل میرسه. دیدگاهامون باهم تغییر کرده.

ورا

چند هفته اینجوری شدید؟

آلا

وقتی تو بیمارستان کار می کردم، دوست پسر منو ول کرد. خیلی آدم خسته کننده ای بود... ولی نادیا منو مقصر می دونست. من همیشه دنبال دوستیای کوتاهم، بدم میاد وارد رابطه عاشقانه بشم... یکم پکر شده بودم. نادیا خواست منو دلداري بده ... ولی تهش باهم یه بحث بزرگ کردیم.

ورا

دعواتون شد، درسته؟

آلا

نه... پونزده سال دوستیو همیشه بخاطر یه بحث کنار گذاشت... الان اوکی ایم. فقط دیگه مثل قبل نیستیم.

ورا

(با چشمانش به طرف مهمان اول و دوم اشاره می کند) تو میدونی اون دوتا کی ان؟

آلا

نه. اصلا برام آشنا نیستن. خوب زندگی خودت چطور میگذره؟

ورا

همینطوری که می بینی ... دارم پیر می شم.

آلا

تو داری پیر میشی؟ حداقل جلوی من عشوه نیا. به این نازی...

ورا

این سن شاید بهترین سن واسه جذابیت یه زن باشه. همه چیزای خوبی که داشتی رو هنوزم داری، زیبایی، بلوغ، تجربه... اما اگر کسی نباشه که قدر تو بدونه و درکت کنه این سن برات میشه بدترین سن.

آنتونینا پروکوفیونا

(خطاب به ماریا نیکولایونا) به نظرم بهتره به دخترتون یاد بدید مدل لباس پوشیدنشم تغییر بده.

همونجوری که به شاگردتون یاد می دید "آدم باید همه چیزش رو برازنده کنه"؟

ماریا نیکولایونا

نادیا به چیزی نیاز نداره. یه جووری حرف میزنید انگار دخترم لباس کهنه های مردم میپوشه

آنتونینا پروکوفیونا

ایناشو نمیدونم، اما لازم نیست ناراحت شید. خودم میدونم درآمد یه پرستار چقد کمه؟ اگه تو بخش زنان کار میکرد باز یه چیزی گیرش میومد، اما تو بخش جراحی چیزی جز گل و شکلات گیرش نماید.

نادیا

(وارد می شود) گریشا هنوز نرسیده؟ (سکوت) مطمئنم یه اتفاقی افتاده

آنتونینا پروکوفیونا

چرا نفوس بد مینزی؟ چه اتفاقی میتونه بیفته؟ الان همه شون باهم میرسن. (مارش عروسی مندلسون

پخش می شود. مادر بزرگ و سوتا وارد می شوند) ایناهاشن! دیدی اومدن! سوتا، به گریشا بگو زود بره

مدارکشو تحویل بده. زود تر کارای عقدو کنیم بریم رستوران مهمونا منتظرن. یا نه، بگو اول

بیاد اینجا دوتایی با نادیا برن. خوب بزارید بهم معرفیتون کنم، این مادر بزرگ گریشیاس، اینم

دخترم، سوتاس. کلاس نهم درس می خونه. چند سال دیگه ام خودش عروس می شه.

نادیا

همه خوبین؟ سالمین؟ استرس گرفتم

مادر بزرگ

(کمی سر تکان می دهد، صدایش آهنگین و شادی آور است) همه سالم و سر حالن عزیزم، فقط یه اتفاقی افتاده

بود. خیلی برف تو خیابون تل انبار شده، اتوبوسمون گیر کرد تو برفا. انقد گاز دادن که موتوروش

سوخت ...

آنتونینا پروکوفیونا

سوتا، چرا واستادی؟ زنگ بزنی داداشت بیاد دیگه

سوتا

گریشا هنوز نیومده.

آنتونینا پروکوفیونا

یعنی چی که نیومد؟ مگه با هم نیستید؟

سوتا

نه. ما رو جلوتر از بقیه با تاکسی فرستاد که یخ نزنیم، خودش موند اونجا کمک کنه. بابایی هم

اونجاست (به نادیا) گریشا ازم خواست ازتون عذرخواهی کنم. اون گفت: «خیلی دوستون داره و

زوده زود خودشو میرسونه.»

ماریا نیکولایونا

(با طعنه) دیگه زودتر از این؟

سوتا

گفت یه ربع دیگه میرسه. یه طناب وصل کردن به اتوبوس. دارن با کامیون میکشنش.

نادیا

خیالم راحت شد. (مادرش را در آغوش می گیرد)

ماریا نیکولایونا

نمیفهمم چرا خوشحالی. واقعا هیچی نمیفهمم. چرا خواهرشو فرستاده، چرا خودش جلوتر

نیومده؟ انگار نه انگار داماده، انگار نه انگار مهم ترین روزه زندگیشه! داره طناب بازی میکنه!

آنتونینا پروکوفیونا	عزیز من نمیتونه پدرش و دوستاشو ول کنه که.
ماریا نیکولایونا	میتونست خودش و پدرش با تاکسی بیان، دوستاشم بعدا خودشونو می‌رسوندن.
مادر بزرگ	عزیزای من عصبانی نباشید دیگه. جشنه، عروسو ناراحت نکنید!
نادیا	مامان آروم باش، اتفاقه دیگه میافته. ممکنه ماشین هر کدوممون خراب میشد... گریشا قبلا گفته بود امروز هوا خرابه، اون چه گناهی داره؟ به هر حال ما که بدون دوستاش مراسمو شروع نمی کردیم.
ماریا نیکولایونا	باشه. پانزده دقیقه صبر میکنم، ولی اگه یه دقیقه بیشتر شه از اینجا میریم (خیلی غلو آمیز به ساعتش نگاه می‌کند. روی صندلی راحتی می‌نشیند و با تمام ظاهرش نشان می‌دهد که «منتظر» است. سایر مهمانان نیز در همه جهات مستقر می‌شوند، مجلات را ورق می‌زنند، زمزمه می‌کنند، در اطراف قدم می‌زنند و غیره. حالات و ژست‌های آنها انتظاری طولانی و عصبی را منتقل می‌کند)
مهمان دوم	(با صدای در گوشی) ببین من یه چیز یو نمی‌فهمم. به من گفتن گریشا با گالکا که کارمند یه شرکت برج سازه ازدواج می‌کنه ولی این اسمش نادیاست.
مهمان اول	چیز عجیبی نیست. دیروز گالیا بوده، امروز شده نادیا
مهمان دوم	شاید یه اتفاقی افتاده که مجبور شده؟! چه اتفاقی؟
مهمان اول	خودتو میزنی به اون راه؟ منظورم اینه یه هدیه کوچولو داده به عروس خانم. البته قبل عروسی
مهمان اول	ولی ظاهر دختره که چیز یو نشون نمیده
مهمان دوم	شاید اولاشه
مهمان اول	امان از این هدیه‌ها. چند وقت پیش داشتیم سالنو با نیترو لاک رنگ میکردیم یهو زویا حالش بد شد. خوابوندیمش رو یه بالشتک یه ژاکتم انداختیم روش، به دکتر زنگ زدیم، داشتیم رنگ میزدیم که دیدیم داره گریه میکنه میگه: "وای بچه‌ها بدبخت شدم. فک کنم حامله‌ام. فقط

نمیدنم از میشکاس یا از نیکولای. "بعدش دکتر اومد، - معلوم شد بخاطر نیترولاک مسموم شده.

آنتونینا پروکوفیونا (بی سر و صدا، سوتا) اینارو کی دعوت کرده؟

سوتا نمیدوم. اولین باره که میبینمشون. احتمالاً دوستای نادیان

زینائیدا زینووینا (زینائیدا زینووینا وارد می شود) نادیا نامزدت کجاست؟

نادیا (با خجالت) الان میرسه. میدونید ماشینشون مشکل پیدا کرده بود... (صداش رو پایین میاره) میگم. تا

حالا شده کسی واسه عروسی خودش نیاد؟

زینائیدا زینووینا تا دلت بخواد. بعضی وقتا جفتشون نمیان، یه وقتا داماد، یه وقتایی ام عروسا. البته بیشتر وقتا

داماد. (حساب) اما داماد شما قطعاً میاد. (با عجله به سمت دفترش می رود و بلافاصله کلید اینترکام را فشار می دهد.

ماریا نیکولایونا با او می رود) رایا!

صدا بله؟

زینائیدا زینووینا سی و پنجو بفرست رو فرش.

صدا کورنیلوف و چرنیخ چطور؟

زینائیدا زینووینا بزارشون کنار.

صدا کلا؟

زینائیدا زینووینا فعلاً.

ماریا نیکولایونا (در حال ورود به دفتر مدیر) اجازه هست؟ میتونم ازتون یه خواهشی کنم؟... خیلی موضوع مهمیه...

زینائیدا زینووینا (آه می کشد، پیش بینی یک مکالمه ناخوشایند را می کند) بشینید. اول یه چایی باهم بخوریم. بعد در مورد

کار شما حرف بزنیم. صدام گرفته، دلم یه چیز داغ میخواد... (او با تلفن دفتر تماس می گیرد) کلاوا،

لطفاً یک چای بیار.

ماریا نیکولایونا اینجا همیشه اتقد شلوغه...

زینائیدا زینووینا وای حرفشمن نزنید. هوا خراب شده، سرده، آنفولانزام زیاد شده، نصف کارمندامون مریض شدن رفتن مرخصی، عروس و دامادها هم خیلی زیاد بودن امروز. جلوشونم که نمیشه گرفت. بعد جمعه هام پیک کارمونه دیگه. حالا الان فارغالتحصیلای یه دانشگاه نظامی ام میان.

ماریا نیکولایونا دانشجوها واسه چی میان اینجا؟

زینائیدا زینووینا خوب، مجبورن بیان. قبل از اینکه اعزامشون کنن و از هم جدا شن، ممنکه تا مدت ها یا شاید هیچ وقت همو نبینن. بخاطر همین چیزاس که ما اینجا انقد سرمون شلوغه و دور خودمون می چرخیم. هیچ وقتم نمیتونیم به کارای خودمون برسیم.

ماریا نیکولایونا راهی نیست که بتونید سریع تر همه کارارو انجام بدید؟

زینائیدا زینووینا چجوری؟ آلا ۱۰۰ نفر برای عقد میان. کلی باهم رو بوسی می کنن و عکس می گیرن، میدونی چه زمانی هدر میره، در صورتی که قانون واسه هر زوج پونزده دقیقه اس. مادرا یه جوری گریه می کنن انگار قراره دختراشون رو تابوت بخوابن نه رو تخت عروسی. حالا بعدش کلی زمان می بره تا آرومشون کنیم و بتونیم بفرستیمشون بیرون... حالا بدتر از همه اینه که هر کدوم از دوجا فکر میکنن اون شب فقط عروسی خودشونه و اونا منحصر به فرد ترین عروس دامادای روی زمینن. همه حقو به خودشون میدن. اما میدونید چقدرتا از این منحصر به فردا داریم؟ فقط واسه سال گذشته - چهار هزار و هشتصد و سی و هفت تا زوج تو تالار ما ثبت شده ان. (تلفن زنگ می زند. زینائیدا زینووینا عذرخواهی کرد و کلیدی را فشار داد) دارم گوش میدم.

صدا زینائیدا زینووینا، یه زوج اومدن واسه عقد خیلی اصرار میکنن. ولی دختره هنوز هجده سالش نشده.

زینائیدا زینووینا بفرستشون خونه.

صدا داره التماس میکنه.

زینائیدا زینووینا (صدایش را پایین می آورد) حامله اس؟

صدا نه. میگه خیلی دوشش داره. بدون اون نمی تونه زندگی کنه

زینائیدا زینووینا	(آه می کشد) بگو دختره بیاد اینجا. (دستگاه را خاموش می کند. کلودیا با سینی چای وارد می شود. او فنجان و وسایل پذیرایی را در مقابل هر دو زن قرار می دهد) ممنون. (خطاب به ماریا نیکولایونا) خوب من در خدمتم. واسه کار خاصی پیش من اومدید یا همینجوری؟
ماریا نیکولایونا	نمی دونم چطوری شروع کنم... نامزد دخترم هنوز نیومده... همیشه همینو بهونه کرد و از مراسم عقد انصراف داد؟
زینائیدا زینووینا	منظورتون از بهونه کردن چیه؟
ماریا نیکولایونا	راستش من با این ازدواج مخالفم. خانواده داماد واقعا مبتذل و افتضاحن... من مطمئنم خود نادیا هم تا الان پشیمون شده... تمنا می کنم.
زینائیدا زینووینا	(تجاری و رسمی شدن) چنین درخواستی باید از طرف دخترتون مطرح شه.
ماریا نیکولایونا	یعنی شما نمیتویند از اختیارات خودتون استفاده کنید؟
زینائیدا زینووینا	بخشید ولی هنوز دلیل خاصی براش نمیبینم. (صدای زنگ. زینائیدا زینووینا کنترل از راه دور را روشن می کند)
صدا	زینائیدا زینووینا بیاید برای تبریک. الان شروع میشه!
زینائیدا زینووینا	دارم میام.
صدا	عروس خیلی خوشگله. یه کت خز دار پوشیده. آدم دلش میخواد براش بمیره! (زینائیدا زینووینا کنترل از راه دور را خاموش می کند)
ماریا نیکولایونا	میشه حد اقل یکم با دختر صحبت کنید؟ خواهش میکنم! مطمئنش کنید که داره تصمیم غلطی می گیره.
زینائیدا زینووینا	قانون به ما اجازه نمی ده شهروندارو از تصمیم ازدواجشون منصرف کنیم. بخشید وقت ندارم
کلودیا	(ماریا نیکولایونا، بسیار ناراضی، می رود) (فنجان ها را جمع می کند) اون واقعا میخواست مراسمو لغو نه؟

زینائیدا زینووینا بر عکس شده. معمولاً مادر دامادا ناراضی ان اینجا مادر عروس ناراضیه (کلودیا می رود زینائیدا زینووینا در حال گرفتن یک شماره تلفن است) شام خوردی؟ خوشمزه بود؟ واسه درستش کردم. فکر میکنی دلم برات تنگ نشده؟ عوضش قول میدم کل یکشنبه رو ور دل شما باشم. فقط این هفته نه. هفته بعدی. این هفته هم درگیرم... (لنا وارد می شود. دختری بسیار جوان. زینائیدا زینووینا با عجله گفتگو را پایان می دهد)

لنا ببخشید ما اومدیم واسه عقد. اما انگار یه مشکلی پیش اومده...

زینائیدا زینووینا هر سوالی دارید برید پیش بازرس تو قسمت پذیرش.

لنا اونجام رفتم. خودشون منو فرستادن پیش شما.

زینائیدا زینووینا آهان. بله ... شما همونی که هنوز هجده سالت نشده؟

لنا تقریباً هجده سالمه. فقط یه ماه مونده.

زینائیدا زینووینا الان وقت ندارم

لنا بازرس شما خیلی خشک با آأم رفتار میکنه. من دارم براش از عشق حرف میزنم، اون برام از

قانون میگه. براش از دوست داشتن حرف می زنم اون...

زینائیدا زینووینا کافیه.

لنا بهش می گم بدون اون نمیتونم زندگی کنم! اون از "ماده پانزدهم" برام حرف میزنه. چجوری

همچین آدمایی رو اینجا استخدام می کنید؟ خود شما تا حالا ...

زینائیدا زینووینا کافیه!

لنا شما خودتون تا حالا کسیو دوست نداشتید؟...

زینائیدا زینووینا بهت میگم کافیه. عه! من دیرم شده باید برم سر مراسم. اینجا منتظرم باش تا پیام (لنا می خواهد

چیز دیگری بگوید، اما زینائیدا زینووینا قبلاً رفته است. در همین حین، ماریا نیکولایونا عصبی و عصبانی به اتاق عروس برمی گردد)

ماریا نیکولایونا دیگه نمیتونم! این اتوبوس کجا گیر کرده؟ کسی نمیخواه جواب بده؟ من خودم میرم خونه.

دیگه کاری ام با تو ندارم!

نادیا مامان نگران نباش دیگه. الان سردرد میگیری.

ماریا نیکولایونا همین الانم داره زوق زوق میکنه! (خطاب به آنتونینا پروکوفیونا) می‌دونستم پسر تون فهم و شعورش

اندازه حلزونه. اما دیگه هر چیزی حدی داره!

آنتونینا پروکوفیونا لطفا یکم صداتونو بیارید پائین تر. در مورد پسر منم درست صحبت کنید. ما همچینم واسه

فامیل شدن با شمت له له نمیزنیم.

ورا مشخصه. ما از سرتونم زیادی ایم!

نادیا میشه ساکت شی ورا! آلا ن بهش زنگ میزنم همه چیز مشخص میشه

آنتونینا پروکوفیونا صبر کن. خودم زنگ میزنم (موبایل را بیرون می‌آورد، می‌خواهد زنگ بزند. تلفن کار نمی‌کند).

نادیا پس خودم میرم اونجا ببینم چه خبره.

آنتونینا پروکوفیونا بشین. عروس مثل یک ملکه اس، حتی مادرش هم باید تو این روز خدمتکار اون باشه. (نگاهی

به ماریا نیکولایونا می‌زند) چون خانم انقد ناراحتن من خودم میرم. (به سمت در خروجی می‌رود) یا نه، ممکنه

یهو بیاد ببینه من نیستم بد بشه. سوتا بجنب. میتونی تنهایی بری؟

سوتا آره. بچه که نیستم. اونجام که نزدیکه.

آنتونینا پروکوفیونا بریم برات تاکسی بگیرم. (همه خدمه در کاخ در حال انجام وظیفه هستند. آنتونینا پروکوفیونا و سوتا می‌روند)

مادر بزرگ (خودش را در روسری می‌پیچد) بیرون چنان بادی میومد که نگو، تو اتوبوس انقد سردم شد، هر کاری

میکنم گرم نمیشه. سرما رفته تو جونم.

نادیا میخواید بریم بوفه چایی گرم بخوریم؟

مادر بزرگ میشه؟

نادیا چرا که نه. بیاید بریم. (بزرگ را می‌برد. سکوت)

ماریا نیکولایونا میگن عروسه که الان عروسیشه خیلی خوشگله. لباسش از اون لباساس که ...

آلا بریم ببینم؟

ماریا نیکولایونا (شانه‌ها را بالا می‌اندازد) برای من که فرقی نمیکنه.

ورا

بریم

مهمان اول

توچی؟ دوست نداری بریم ببینیم؟

مهمان دوم

تو که میدونی من عروسی دیدنو با صد تا سیرک و کنسرت عوض نمیکنم

(زن ها می روند. اول پایان عمل، چراغها در سالن روشن می شوند، درهای سالن باز می شوند، جایی که شاید - چرا که نه؟ - عکاسان

منتظر هستند و با لباس های سفید عروس در حال قدم زدن هستند و آماده هستند تا با تماشاگران به یادگار عکس بگیرند)

پرده دوم

(اتاق عروس خالی است. لنا در دفتر زحمت می کشد. زینائیدا زینووینا که از مراسم برگشته وارد شوید. لنا بلافاصله با هیجان شروع به صحبت می کند)

لنا کی این قانونای مسخره رو گذاشته؟ ما همدیگه رو دوست داریم! به نظرتون باید به قلبم بگم بیخود کردی عاشق شدی؟ بایددقیقا تا هجده سالگی صبر میکردی. شایدم فکر می کنید...

زینائیدا زینووینا (دستش را به سر خودش می زند) بسه دیگه! قانون عقد کردن خوردسالارو ممنوع کرده. واضحه؟ یا بیشتر توضیح بدم؟ خداحافظ.

لنا اما از زمانی که ما عقد می کنیم تا روزی که عقد نامه ثبت شده به دستمون برسه حد اقل یه ماه طول میکشه، مگه نه؟

زینائیدا زینووینا بله. همینطوره
لنا (پیروزمندانه) خوب منم تا اون موقع هیجده سالم شده دیگه.

زینائیدا زینووینا دختر جان. یکم صبر کنی نمیمیری
لنا نا تا الانشم کلی صبر کردیم! خب التماستون می کنم! مثل یه زن به زن!

زینائیدا زینووینا (کمی نرمتر) اسمت چیه؟
لنا لنا

زینائیدا زینووینا لنا. بهم بگو ببینم چند وقته همو میشناسید؟
لنا خیلی وقته. سه... تقریباً داره میشه سه هفته!

زینائیدا زینووینا پدر و مادرت میدونن؟
لنا چرا باید بدونن؟ این یه مسئله خصوصیه

زینائیدا زینووینا بعدش کجا قراره زندگی کنید؟

لنا	(کمی خجالت زده) خونه پدر مادرامون. فعلا
زینائیدا زینووینا	کی بهتون آب و غذا می ده؟ اگه بچه دار شید کی از بچه هاتون پرستاری میکنه؟ پس دوباره بیا اینجا، اما با مادرت.
لنا	پس نظر شما اینه که ...
زینائیدا زینووینا	تمومش کن! با مادرت. حالا یه کاری می کنیم. بیا ببرمت پیش یکی از عروسا، بشین، با دقت گوش کن... به قولی یه جور تمرینه. ازشون یاد بگیر که بعدا بلد باشی
لنا	(آه می کشد) "چرا من هجده سالم نیست؟"
مادربزرگ	(مادربزرگ و نادیا وارد اتاق عروس می شوند) ممنون عزیزم. حسابی گرم شدم. گریشا حسابی با تو خوشبخت میشه. البته، توام حوش شانسی، اون خیلی مهربونه، حسابی سخت کوشه و انعطاف پذیر. دوست دارید بیاید نزدیک من زندگی کنید؟ خونه من خیلی بزرگه، کلی ام اتاق خالی دارم.
نادیا	ممنون، ما دیگه به شهر عادت کردیم.
مادر بزرگ	من نمیفهمم شماها از چیه شهر خوشتون میاد؟ همه عصبانی ان، رنگ و رو به صورتشون نیست، هر کی داره میدوعه بره یه جایی، تو اتوبوسا از شلوغی خفه میشن و باهم دعوا میکنن. ولی ما توی روستا آرامش داریم. یه رودخونه آروم داریم که رنگ آبش قرمزه، ساحل سبز، علفزار...
نادیا	(با تعجب) واقعا آبش قرمزه؟
مادر بزرگ	(صحبت های او روح انگیز و آرامبخش به نظر می رسد) بخاطر مواد معدنی منطقه اس. اما تمیزه. خونمون خوشگل و جاداره. باغ پر از میوه اس. یک آلونک کوچیکم وسط باغه و یه دونه گاوم...
نادیا	حوصلتون تو خونه سر نمیره؟
مادر بزرگ	هنوزم دلم میخواد برم اونجا! اینجا چیش خوبه؟ وانیا که دائمالخمره، تونیا ام که سر هر چیزی میخواد به ما پز بده...

نادیا	به شما دیگه چرا؟
مادر بزرگ	بخاطر شرکت. آخ خسته شدم.
نادیا	راحت باشید. کی مجبورت میکنه
مادر بزرگ	خوب، البته ... شما نمی توانید به بچه های امروزی کمک کنید، اونا اصلا خوششون نمیداد.
نادیا	(نادیا دست مادر بزرگ را نوازش می کند) چطوری تو روستا تنها زندگی می کنیدی؟
مادر بزرگ	تنها چرا؟ گربه ام اونجا منتظرمه که برگردم. گذاشتمش پیش همسایه. تا الان حوصله اش سر رفته. انقد گربه باهوش و مهربونیه. صبا که از خواب بیدار میشم دور کاسه اش میچرخه و دمشو تکون میدده. منتظره براش شیر بریزم. یکم نوش جان میکنه بعد خودشو میماله بهم.
نادیا	یکم میره اطرافو میگرده بعد دوباره میاد سمت خانم خودش.
نادیا	(نادیا لبخند می زند. این گفتگو او را گرم و آرام کرد) ممنون مادر بزرگ
مادر بزرگ	(متعجب) برای چی؟
آنتونینا پروکوفیونا	(آنتونینا پروکوفیونا را وارد می شود) نیومد؟
نادیا	نه
آنتونینا پروکوفیونا	به رستوران زنگ میزنم و میگم بدون ما جشنو شروع کنن.
نادیا	بدون ما؟
آنتونینا پروکوفیونا	(غمگینانه) چیکار میشه کرد؟ نمیشه که مردم مٹ احمقا بشین پشت میز با شکم خالی به غذاها نگاه کنن. (تلفن همراهی را در می آورد، سعی می کند تماس بگیرد. از ته دل) لعنت بهش... (تلفن را پنهان می کند. ماریا نیکولائونا، ورا، آلا و هر دو مهمان وارد می شوند. درباره مراسم عقدی که دیده اند بحث می کنند)
مهمان اول	موهای عروسو دیدی؟
مهمان دوم	مگه میشه ندیده باشم. منم میخوام موهامو اون رنگی کنم.
مهمان اول	چه رنگی؟

- مهمان دوم** خوب ... یه رنگی تو همون مایه ها.
- ورا** (رو به آلا) به این تازه عروسا که نگاه می کنم میبیم چقد احمق و بی کفایت، خامن، اما تو خیال خودشون خیلی با تجربه و عاقلن... نگاه می کنم و فکر می کنم: کجا با این عجله؟ دوباره فکر کنید، یکم طعم مجردی رو بچشید بعد بپريد تو چاله ازدواج.
- ماریا نیکولایونا** (به نادیا) خوب، شوالیه شما کجاست؟
- نادیا** (سعی می کند خودش را آرام نشان دهد) الان میرسه. (سوتا وارد می شود) مٹ اینکه اومدن!
- آنتونینا پروکوفیونا** (به دخترش) بدو بیا. به داداشتم بگو بیا! باید قبل عقد یکم ادبش کنم.
- آلا** مگه مردا هم میتونن بیان اینجا؟
- آنتونینا پروکوفیونا** اینجا که حموم زنونه نیست. معلومه که میزارن.
- سوتا** (با احتیاط) مامان، یه دقیقه بیا...
- آنتونینا پروکوفیونا** الان وقت یواشکی حرف زدن نیست دخترم. گریشا را بیار
- سوتا** اون اینجا نیست.
- آنتونینا پروکوفیونا** (متعجب) یعنی چی اینجا نیست؟
- سوتا** (خجالت زده) وقتی رسیدم اونجا هیشکی نبود. یعنی اوتوبوس بودا. از برفم کشیده بودنش بیرون.
- نادیا** اما کسی داخلش نبود.
- سوتا** شاید با یه ماشین دیگه اومدن؟
- سوتا** نه یه پیر مرده اونجا بود... گفت رفتن کافه... یکم گرم شن
- آنتونینا پروکوفیونا** (سریع موضوع را میگیرد) پس رفتن که "گرم شن"؟
- سوتا** آره
- آنتونینا پروکوفیونا** پدرتم باهاشون رفته؟...
- سوتا** (به آرامی) بله. رفتم کافه دیدمشون

آنتونینا پروکوفیونا (دندان هایش را به هم می فشرد) باید خودم می رفتم. بهش نشون می دادم چجوری گرم شه.

نادیا خوب چرا گریشا با تو برنگشت؟

سوتا می خواست بیاد، اما بابا نگهش داشت. البته دوستاشم بهش گفتن، بمون که برای آخرین بار

به سلامتی عروس و داماد بنوشیم بعد راه بیافتیم.

آلا حالا واقعا میخواستن بیان؟

سوتا بله. پیشخدمتو صدا کردن. صورت حسابشونو خواستن.

آنتونینا پروکوفیونا برو کنار ورودی واستا. به محض اینکه رسیدن، بیارشون اینجا. (سوتا بیرون می رود)

نادیا چیزی نشده، یکم بیشتر صبر میکنیم.

ورا (منفجر می شود) من واقعا نمی فهمم ... این همه تحقیر و آزار و اذیت کردن، بعد با خونسردی

میگی "چیزی نشده، یکم بیشتر صبر میکنیم"؟

آنتونینا پروکوفیونا چرا حرف مفت میزنی؟ کی اونو تحقیر کرده؟

ورا شما! تو و پسرت!

نادیا ورا..

ورا ورا چی، ورا چی؟ شوهر خودشو نمیبینی؟ تو هر میخونه ای که میره گیر میافته!

آنتونینا پروکوفیونا مهمونا سردشون بوده، یه دقیقه رفتن تا گرم شن. مشکلی داره؟

ورا اینجام می تونستن گرم شن. فقط اینجا بطری نداره که تا تهشو بروفن. ظاهرا مشروب از عروس

واجب تر بوده.

مادر بزرگ عزیزای من همیشه باهم مهربون تر باشین؟ عروسیه ها!

ورا مشکل همین جاست مادر بزرگ. این مراسم به همه چیز شبیه الا مراسم عروسی! عروسی

بدون داماد ندیده بودیم والا!

عروس (عروسی با لباس سفید و مقنعه وارد می شود. همه گیج به او نگاه می کنند) ببخشید شما نادیا هستید؟

نادیا	بله.
عروس	داماد باهاتون کار داره.
نادیا	(از خوشحالی می سوزد) کجاست؟
عروس	طبقه پایین رو پله ها. (با آه) چه مرد خوش تیپی داری! (نادیا به سرعت خارج می شود)
ورا	نامزد نادیا همچینم خوش تیپ نیستا.
عروس	اینجوری نگید! اون خیلی باهوش و قد بلند و خوش هیكله... خیلی ام مودبانه حرف میزنه! من خیلی ارزش خوشم اومد!
ورا	پس برو باهش صحبت کن. شاید قبول کرد تورو جای نادیا بگیره.
ماریا نیکولایونا	(ورا) الکی به دلم صابون زدم که دیگه نمیاد. (نادیا که سعی می کند به کسی نگاه نکند، برمی گردد. با توقف در آینه، حجاب خود را برای مدتی طولانی و با پشتکار صاف می کند)
ورا	خوب، چی شد؟
نادیا	(بی دقت) هیچی. انگار دختره منگ بود. اشتباه گرفته بود.
آنتونینا پروکوفیونا	(با تأسف) نمیدونم چی بگم!
ماریا نیکولایونا	(ورا) بهتر از این نمیشد!
مهمان اول	وای انگار وسط یه فیلمیم.
مهمان دوم	وای خیلی داره خوش میگذره
آلا	(بی سر و صدا به سمت نادیا می رود) والنتین بود؟ (نادیا سر تکان می دهد) راجب چی حرف زدید؟
نادیا	همون حرفای همی شگیش.
زینائیدا زینووینا	(زینائیدا زینووینا و لنا وارد می شوند) خانما معرفی میکنم، عروس آینده لنا. میخواد ببینه مراسم عقد چه شکلیه. هواشو داشته باشید. (به لنا) توام آروم یه گوشه بشین فقط نگاه کن.
ورا	بهتر بود واسه ما یه داماد پیدا می کردی. الان اونو بیشتر لازم داریم.

زینائیدا زینووینا	(با لبخند) الان می گردم ببینم چی پیدا میکنم. (به سمت در خروجی می رود. آلا او را متوقف می کند)
آلا	(با لحن زیر) میشه یه سوال بپرسم؟ مگه عروس می تونه با دامادی که اسمشو واسه عقد داده عروسی نکنه و به جاش یه داماد دیگه بیاد؟
زینائیدا زینووینا	نخیر. باید یه درخواست جدید بدن. بعدم صبر کنن تا جواب درخواستشون برسه... (حرف خود را قطع می کند) چطور؟
آلا	همینجوری. یعنی تو همچین شرایطی شما نمیتونید کاری کنید؟
زینائیدا زینووینا	ما هر کاری که صلاح باشه انجام میدیم. به شرطی که واقعا ضروری باشه. (او می خواهد برود، اما او دوباره متوقف می شود، این بار توسط ماریا نیکولایونا)
ماریا نیکولایونا	(به آرامی) زینائیدا زینووینا، نمی بینید که ما مایه خنده کل تالار شدیم! التماس کردم دست از این کمدی مسخره بردارید! حداقل آلان نمیشه اینکارو کنید؟
زینائیدا زینووینا	می تونم. اگر دخترتون بخواد. به هر حال اون حتی مجبور نیست بپرسه. فقط کافیه اینجارو ترک کنه (خارج می شود)
مهمان اول	(دوم) عروس از اون صورت سنگیاس ها. دوماده رفته این ککشم نمیگزه.
مهمان دوم	اینجوری نگو. اون الان سرنوشتش رو هواس. اما مثل مادر بزرگش یه گوشه آروم نشسته
لنا	(شروع به چپچه زدن می کند و به سمت نادیا می چرخد) خوش به حالت. چقد خوشبختی که امروز ازدواج می کنی! من و ولودیا باید یک ماه دیگه صبر کنیم! توام نامزدت سربازه؟
ورا	(غمگین) دختر خانوم به تو چی گفتن راجب ما؟
لنا	راجب چی؟
ورا	هیچی ولش کن. بشین یه گوشه و صداتم در نیاد. اینجا همه از تو بزرگ ترن درست نیست
لنا	انقد لای دست و پا باشی.
	خوب اونام ساکتن

ورا	اگه تو ساکت باشی و به بقیه مجال بدی اونا حرف میزنن، پس نگران نباش. بشین و فقط گوش کن
آلا	(به نادیا، در گوشی) حس میکنم خودتم خوشحالی همچین وضعیتی پیش اومده. میخواستی از دستش خلاص شی، ولی نمیدونستی چجوری. الانم روت نمیشه خوشحالی تو بروز بدی. بعدشم دلیلی نداره تالارو مثل یه آدم فریب خورده رها شده ترک کنی. بعدا همه ازت می پرسن، باهات همدردی میکنن، ابراز تاسف می کنن، ولی پشت سرت می خندن... بهش فکر نکن، درکت میکنم.
نادیا	کسی قرار نیست واسه زندگی من تصمیم بگیره؟ آلیونا؟ من باید به خوشبختی خودم فکر کنم.
آلا	منم دارم راجب خوشبختی خودت حرف میزنم عزیزم. فقط دارم ابعاد دیگه ماجرا رو هم نشونت میدم ...
نادیا	نیازی نیست. من و گریشا که قرار نیست باهم بریم سینما، قراره یه عمر باهم زندگی کنیم.
آلا	نمیشه که بخاطر حرف مردم تصمیم به این مهمی رو تغییر بدم؟ نادیا موضوع این نیست که اون دیر کرده. مسئله چیز دیگه ایه ... من یه چیزای در مورد او می دونم ... خوب، تو نمیتونی با اون عقد کنی.
نادیا	چرا؟
ماریا نیکولایونا	(صدای ناله) خدایا سرم داره منفجر میشه!
نادیا	مامان من که بهت گفتم میگرنت میگیره. نباید عصبی بشی. (یک قرص از کیفش در می آورد و آب را در لیوان می ریزد) مامان بخور همه چی درست میشه
ماریا نیکولایونا	هر چی امید و آرزو داشتم رفته به باد هوا. بعد تو به من قرص میدی؟ "مامان بخور همه چی درست میشه!" عروسی دخترم تبدیل شده به یه سیرک مبتذل مسخره، با شکوه ترین روز زندگیت تبدیل شده به مسخره بازی بعد تو به من قرص میدی!
نادیا	الان میاد دیگه مامان

ماریا نیکولایونا

خیلی ممنون. از نگرانی خلاصم کردی. الان یوگی و دوستان مست و پاتیل از راه میرسند. آقای داماد در حال تلو تلو خوردن دست دخترمو میگیره و تاج عروسی میزازه رو سرش. بعدشم باهم میریم رستوران، که بیشتر مشروب بخورن و با پیش خدمتا تا صبح برقصدن. وای چه خوشبختی نصیب دخترم شده خدا!

آنتونینا پروکوفیونا

چرا بخاطر رستوران به من سرکوفت میزنی؟ محض اطلاعاتون منو واسه کاخ کرملین هم خواسته بودن. خودم نرفتم.

مادر بزرگ

تونیا ...

آنتونینا پروکوفیونا

چی؟ از پیش خدمتا خوشتون نمیاد؟! اتفاقا اونا بدتر از معلما نیستن، فرقشون اینه که مث معلما خسته کننده نیستن، طرز لباس پوشیدنشونم شبیه آدمیزاده. بیا، امتحانش کن، سینی های سنگینواز صبح تا غروب با خودت بکش از این ور به اون ور، بین یه مشت مست، الوات و وحشی. بیا ببینم میتونی تحمل کنی یا نه!

لنا

(متحیر) شما در مورد چی صحبت می کنید؟

ورا

بشین

آنتونینا پروکوفیونا

شاید فکر می کنی واسه یه آشپز راحت تره؟ به هزار نفر غذا بده، تو گرما و دود کنار اجاق واسته و واسته و واسته و عرق بریزه... بدنم بوی هر چیزی بگیره، پیاز داغ، سوپ، وانیل، کپور سرخ شده! فکر کردی ریسکش چقدره؟ ممکنه بسوزی و بمیری. از همه اش مهمتر، دورت پر از آدمه. ممکنه به اونا هم آسیب برسه، حالا تو چی؟ هی بیا ایده آل هاتو آموزش بده، هی سعی کن مقدسات زیر سوال نره! اگه راست میگی بیا و امتحانش کن. انجامش بده!

ماریا نیکولایونا

مطمئنم اگه با بچه ها سر و کله زده بودید این حرفارو نمیزدید

آنتونینا پروکوفیونا

یواش بابا. پیاده شو باهم بریم. الان سخته میکنی میافتی رو دستمون! از عروسی خوشتون نمیاد؟ داماد در شئنتون نیست؟ پس چرا اینجا نشستید؟ می ترسی دخترت بی شوهر بمونه؟

ورا

نانادیا اگه بخواد همین الانم میتونه با کسی دیگه ازدواج کنه.

آنتونینا پروکوفیونا خب خدا رو شکر، پس بزارید شوهر کنه! چرا باید عروسی داشته باشم که از من خجالت بکشه؟
همین که دخترم از من خجالت میکشه کافیه. لباسایی که براش میخرم میپوشه ولی آرش
میاد منو به دوستاش نشون بده. گریشا هم تنها نمی مونه. اون هر کسی نیست، پسر
موسیقیدانه، هنرمنده! پارسال میتونست با دختر صاحب مغازه ازدواج کنه! اون وقت شما کی
هستید؟ به بچه ها یاد میدید چجوری زندگی کنن! اما خودتون بلد نیستید چجوری زندگی
کنید. فقط بلدید از زمین و زمان بنالید

ماریا نیکولایونا نادیا، می شنوی؟ این آشپز وصلت با مارو وصله ناجور میدونه! براش یه دختر فروشنده‌ای،
خدمتکاری، یا تو بهترین حالت دختر صاحب مغازه پیدا کن!

نادیا مامان چرا فکر میکنی پیشخدمتا و فروشنده ها بدن؟ این طرز فکر شما اشرافی گری نیست؟
این یه چور کینه داشته.

ماریا نیکولایونا خودت میدونی که من شغل آشپزی رو تحقیر نمیکنم ، فقط دارم ایدئولوژی سرمایه داریو
متهم میکنم. این از کجا پول آورده؟ به پیشخدمتا کمترین انعامو میدن، اما این یکی از چی
به اینجا رسیده؟ "از دلالی"؟

آنتونینا پروکوفیونا هر چرت و پرتی میخوای بگو. من مجبور نیستم جوابتو بدم
ماریا نیکولایونا خنده دارش اینه که به ما نگاه از بالا به پائینم داره، ما نیازی به دلسوزی اون نداریم. در هر تو
هر کلمه ای که میگه هزار بار منو تحقیر میکنه، چون فکر میکنه من یه آدم احمق عقب افتاده
درمونده ام. اما به من مربوط نیست. نکته اصلی اینه که تو با این خانواده نمیتونی خوشبخت
بشی. اینا طرز فکرشون با ما فرق داره. بعید می دونم هیچ علاقه مشترکی باهاشون داشته
باشی.

آنتونینا پروکوفیونا چرا مدام علایق مارو زیر سوال میبری؟ بچه ها قراره باهم ازدواج کنن ، نمیخوان که باهم تئاتر
کار کنن. هر نوع علاقه ای داشته باشن در نهایت میتونن بچه دار شن.

ماریا نیکولایونا نه، حرف زدن با این آم غیر ممکنه... من دیگه مغزم نمیکشه.

نادیا (خندان) مامان، آنتونینا پروکوفیونا، زن مهربون و سخت کوشیه. مسئله فقط اینه که شما دوتا باهم تفاوت دارید، هنوز کامل همدیگه رو نمیشناسید. زمان که بگذره باهم کنار میاید. مطمئنم شما هم ازش خوشتون میاد.

ماریا نیکولایونا چقد گفتن این حرف برات آسونه... اصلاً آرامشتو درک نمیکنم. ما عصبی شدیم، نگرانیم، اما تو انگار هیچ اتفاقی برات نیافتاده!

نادیا (ناگهان محکم) میدونی که من پرستار اتاق عملم. من نمیتونم هر زمان که دلم خواست گریه کنم. ممکنه آمپولارو اشتباه باهم قاطی کنم یا یادم بره سرم رو قطع کنم، اگه موقع تزریق یه دیقه دیر بجنبم ممکنه یه نفر جونشو از دست بده. نمی‌تونم خودمو اذیت کنم. یاد گرفته‌ام آرام باشم.

مهمان دوم (به مهمان اول) مثل تیغ بریدا.

مهمان اول گفتم که صورت سنگیه.

آنتونینا پروکوفیونا (سوتا وارد می‌شود. همه نگاه‌ها به او دوخته شده است) چی شد؟ رسیدن؟

سوتا (غم‌انگیز) نه خسته از بس آویزون در شدم. هوا سرده.

لنا (به آلا) میشه حد اقل شما بهم توضیح بدید اینجا چه خبره؟ ...

آلا صدات در نیاد لنوچکا، ساکت. میخوای ازدواج کنی؟ پس اینو هیچ وقت یادت نره. مردا از زنای پر حرف خوششون نمیاد.

ورا چیکار کنیم نادیا؟

نادیا (با صدای بلند) من تا رسیدن گریشا منتظر می‌مونم. هر کی دلش نمیخواد میتونه بره خونه. من کسیو به زور نگه نمیذارم. (سکوت) ما اینجا جمع شدیم واسه عقد رسمی مسابقه که نیومدیم. اگه بازم باهم دعوا کنید من میرم تو لابی. (سکوتی پر تنش بر صحنه حاکم می‌شود. در آن لحظه کلودیا ظاهر می‌شود. او در حال هل دادن یک گاری بوفه پر از لیوان‌ها و بطری‌های شراب است)

کلودیا عروس عزیز، مهمونای محترم! نمیخواید پذیرایی شید؟

آنتونینا پروکوفیونا	نه عزیزم برو. وای نستا
نادیا	نه، چرا، یک بطری و چند تا گیلان بزارید لطفا.
کلودیا	یه دقیقه (شامپاین و گیلان ها را روی میز می گذارد) لطفاً از خودتون پذیرایی کنید. (خارج می شود)
نادیا	یکم جکع تر بشینید... مامان بزرگ بیا نزدیک تر. (به آنتونینا پروکوفیونا که با چشمانش به دو زن که نمی شناسد اشاره می کند) به مهموناتون بگید بیان جلو.
آنتونینا پروکوفیونا	مهمونای ما نیستن. من اصلاً نمیشناسمشون. مگه تو دعوتشون نکردی؟
نادیا	(خطاب به مهمانان که با شرمندگی عقب تر ایستاده اند) ببخشید شما مهمون کی هستید؟
مهمان اول	من و گریشینا باهم همکارییم. ما رو فرستادن که تبریک بگیم. یعنی از طرف...
نادیا	اوا. خوب چرا زودتر خودتونو معرفی نکردید؟ گیلانستونو بردارید (به لنا) شمام هم همینطور عروس خانم.
مهمان دوم	(درگوشی به مهمان اول) برای اولین باره عروسیه بدون داماد می بینم.
مهمان اول	منم. حالا باید "هیپ هیپ هورا" هم بگیم واسشون؟
لنا	(به سوتا که اتفاقاً همین نزدیکی بود) شمام اومدی درخواست بدی؟
سوتا	به کجا؟
لنا	واسه عقد دیگه
سوتا	نه. مگه عقلمو از دست دادم
لنا	(توهین شده) چرا؟ از ازدواج خوش نمیداد؟
سوتا	چی تو ازدواج هست که باید خوشم بیاد؟ (آنتونینا پروکوفیونا شامپاین را باز می کند. ورا آن را در لیوان می ریزد. یک عکاس زن وارد می شود. سرزنده، سریع، عادت به سرگرم کردن حرفه ای افراد، و خودش ذاتاً شاد است، او به سرعت به مخاطب حمله می کند و اجازه نمی دهد آنها به خود بیایند)
عکاس	چقد خوشگلی عروس خانم! معلوم شد به موقع رسیدم! حواسا اینجا باشه، دارم عکس میگیرم!
	(فلش میزند) نه، نه، ژست نگیرید، همون کارایی که میکردید انجام بدید، عادی باشید، گیلان سارو

پر کنید بزیند به هم! (فلش) یه بار دیگه! آروم تر، طبیعی تر! مگه آدم چند بار تو زندگی هیجده سالش میشه؟! اوپس! (فلش) زنان مات و مبهوت ناخواسته در برابر فشار عکاس تسلیم می شوند و فرمان های کوتاه و قاطع او را مطیعانه انجام می دهند. آنها خود را بالا می کشند، تزئین می کنند، لبخند بر چهره هایشان شکوفا می شود و عکاس با همان سرعت سریع ادامه می دهد) خوب حالا جداگانه فقط عروس. یکم سر و لباس تو مرتب کن، به من نگاه کن ... نشون بده خوشبختی، بیشتر لبخند بزن! (فلش) یه روزی این عکسو به نوه هات نشون میدی، بعد یاد من میافتی و ازم تشکر میکنی. ساقدوش بیاد لطفا! واستا کنار عروس، اینجا رو نگاه کن! این اتفاق یه بار بیشتر تو زندگی آدم نمی افته ... (فلش) مامانا کجان؟ مامانا؟ بیاید نزدیک! (مادران با اکراه اما زیرکانه دستورات را اطاعت می کنند) زود باشید. زود باشید همو بغل کنید! (فلش) همدیگه رو ببوسید! (زنان با اکراه همدیگر را می بوسند) دوباره! (فلش) نفر بعدی کیه؟ مادر بزرگ، بیاد تو خط مقدم! بخندید! آدم یه بار هجده سالش میشه!

مادر بزرگ

صبر کن عزیزم، بذار موهامو شونه کنم! نادیا، عزیزم شونه من کجاست؟

عکاس

شما خیلی خوبید! عروسو بغل کنید! (فلش)

مهمانان

(به سرعت سر و شکل خود را مرتب می کنند) مام میتونیم بیایم؟

عکاس

حتما! (فلش) من تا آخر شب هستم. بعد از عقد وقتی خواستید برید بیاید عکساتونو تحویل بگیرید.

آنتونینا پروکوفیونا

(ناگهان با کف دستش به میز می زند) همین! دست از نشستن بردارید دیگه! من خودم میرم دنبال پسره. کی تا حالا دیده دوما دوما عروسو مسخره و کنه و نیاد سر مجلس عقد. تازه دویست تا مهمونم اون ور منتظرن! پشیمون شدی از زن گرفتن؟ خوب جرات داشته باش بیا صادقانه بگو نمیخواهت تا عروسم جلوی جمع تف کنه تو صورتت. (بلند می شود) پاشو مامان بزرگ، به شمام نیاز دارم، بهم نشون بدید اتوبوسشون کجا گیر کرده. نادیا صبر کن تا من اونو از زیر زمین بشمش بیرون و تحویل بدم. (مادر بزرگ را می برد. مکث)

مهمان اول

(دوباره شامپاین می ریزد) تا وقتی برمیگردن بیا بازم بزینیم!

مهمان دوم	پایه ام!
ورا	مامان بشین پیش ما
ماریا نیکولایونا	نه ممنون. واسه این دخترم زوده که چیزی بخوره. (دست سوتا را می گیرد و به کناری می برد)
سوتا	(بدون اینکه لیوان را از دست دیگر رها کنید) چرا فک میکنید که واسه من خیلی زوده؟ همین الانشم به اندازه کافی بزرگ شدم.
ماریا نیکولایونا	من تشخیص میدم که بزرگ شدی یا نه.
سوتا	ولی ماریا نیکولایونا من مادر خودمو دارم.
ماریا نیکولایونا	اطاعت از بزرگترها به طور کلی لازمه. قرار نیست فقط از مادرت اجازه بگیری.
سوتا	ممنون که گفتید من نمی دونستم. (با سرکشی یک لیوان می نوشد)
ماریا نیکولایونا	تو مدرسه ام همین رفتارارو میکنی؟
سوتا	بدتر از این. خودتون میدونید که الان تحمل معلما چقد سخت شده. همه شون عقب مونده ان. بچه هارو دوست ندارن.
ماریا نیکولایونا	آهان هزار بگم تو از کدوم دانش آموزایی! نمراه هات همه اش زیر دهه آره؟
سوتا	نگران من نباشید. همه نمره هام بیسته. شما چی؟ شما درس دادنتون چجوریه؟ تو هر ترم به چند تا ار شاگردتون نمره مردودی میدید؟ اگه کسی غیبت کنه چجوری باهاش برخورد می کنید؟
ماریا نیکولایونا	این چه سوآلای مسخره ایه؟
سوتا	فکر میکنید سوآلای خودتون بهتره؟ تا یه بچه مدرسه ای میبینید باهاش راجب درس و نمره هاش صحبت می کنید. انگار همه جا کلاس درسه. انگار ما کار دیگه ای جز درس خوندن نداریم.
ماریا نیکولایونا	تو با مامانتم انقد با نیش و کنایه حرف می زنی؟

- سوتا** نه، با مادرم هر طور که رفتار کنه، آروم صحبت می کنم، با حوصله، سعی می کنم تربیت کنم.
- البته بعضی وقتا که خیلی اذیت میکنه عقب میکشم ولی من هیچوقت نمیزنمش. می دونید، با محبت راحت تر میشه به قلب آدما نفوذ کرد و با آغوش باز ازت یاد میگیرن.
- ماریا نیکولایونا** سوتا، لحت چي؟
- سوتا** شما با چه لحنی با مامان من صحبت کردید؟
- ماریا نیکولایونا** آهان. پس مشکلک اینه... خب، بیا اینجوری فرض کنیم که این چیزا شما ربطی نداره.
- سوتا** چی بگم.
- ماریا نیکولایونا** اما در مورد یک چیزی قطعاً حق با شماست. من مثل یه بچه هشت ساله با شما صحبت کردم ولی تو تقریباً یه بزرگسال سال شدی. ازت معذرت میخوام.
- سوتا** (به طور محسوسی گرمتر است) شما هم منو ببخشید.
- ماریا نیکولایونا** پس با این اوصاف شما سوالی راجب مدرسه رو دوست نداری. بعد از مدرسه چکار می کنی؟
- سوتا** الان شما دارید در مورد زندگی شخصی ازم سوال می کنید؟ خوب باید بگم الان همچین چیزی ندارم.
- ماریا نیکولایونا** (کمی لبخند می زند) بعد اوقات فراققت رو با چی پر میکنی؟
- سوتا** میرم کلاس کاراته.
- ماریا نیکولایونا** دوباره داری گولم میزنی؟
- سوتا** نه، من کاملاً جدی ام. یه زن باید بتونه از خودش مراقبت کنه.
- ماریا نیکولایونا** (آه می کشد) می دونی، سوتا، به نظر می رسه که من واقعاً یکم از زمونه عقب تر موندم. یه وقتایی بیا به من سر بزن. بیشتر راجب این چیزا باهم صحبت کنیم. (آنتونینا پروکوفیونا با کتش وارد شوید)
- نادیا** (متعجب) به این زودی گریشارو پیدا کردید؟

آنتونینا پروکوفیونا نه، اومدم دنبال دخترم. سوتا، سریع لباستو بپوش! مثل اینکه مادر بزرگ مسیر اونجا رو بلد

نیست. فقط یادشه یه خونه سنگی بود و دوتا پنجره. چیز دیگه ای یادش نیست. پیر زنه (حرفش

را میخورد) ... (به سوتا) زود باش دیگه! (با سوتا خارج می شوند. سکوت)

ورا الان تالار تعطیل میکنه. میشه ما هم بریم؟

نادیا (در حال تردید) یعنی تو فکر می کنی؟ خب... (پرده اش را برمی دارد، به اتاق نگاه می کند، انگار خداحافظی می کند،

اما تکان نمی خورد)

لنا بالاخره نمیگید اینجا چه خبره؟ (کسی جوابش را نمی دهد)

نادیا (با توجه به اینکه ماریا نیکولائونا که رنگ پریده شده است، قلبش را گرفته است) چی شده مامان؟ دوباره قلبت گرفته؟

(از کیسه مادر دارو می گیرد) بخورش. (به لنا) زینائیدا زینووینا را صدا کن! (لنا با عجله خارج می شود)

ماریا نیکولایونا فک کنم بهتر شدم. بیخیال.

زینائیدا زینووینا (زینائیدا زینووینا با عجله وارد می شود و لنا نیز به دنبال او وارد می شود) چی شده؟

نادیا مامان حالش خوب نیست. میشه اونو ببریم یه جای آرام دراز بکشه؟

زینائیدا زینووینا حتما. بیا بریم.

نادیا (با نرمی) من میام پیشت میشینم.

ورا منم میام.

نادیا نیازی نیست. تو بمون پیش مهمونا (با لحن زیر) یه جوری سرشونو گرم کن. (صدای آتش بازی و مراسم

عقدی دیگر به گوش میرسد. مارش عروسی پخش می شود. زینائیدا زینووینا و نادیا ماریا نیکولایونا را می برند. ورا، آلا، لنا و هر دو

مهمان در اتاق می مانند. سکوت)

ورا خب دخترا؟ بیایید این شیشه رو تموم کنیم. بریم؟

مهمان دوم خب، گور بابای داماد، این لیمونادو بزنیم.

لاریسا (لاریسا وارد می شود) ببخشید چرنیخ هنوز نیومده؟ آخه بعد از نادیا، دامادم باید پرسش نامه رو پر

کنه.

مهمان اول	چرا چرنیخ؟ فامیلی اون فدوروفه!
لاریسا	نامزد نادیا؟ (به دفترچه یادداشت نگاه می کند) نه من اسمشو یادداشت کردم - گریشا چرنیخ.
مهمان اول	اما برای گریشا فدوروف اومدیم!
لاریسا	یک دقیقه صبر کنید... (دوباره به دفترچه نگاه می کند) فدوروف و موراشکینا رو میگوید؟
مهمان دوم	(خوشحال) دقیقاً! خانم موراشکین! بهت که گفتم اپراتور جرثقیله
لاریسا	اونا که دو ساعت پیش عقد کردن.
مهمان دوم	خوب تبریک میگم. اسمش اونجاس
مهمان اول	حالا چکار کنیم؟ بریم خنوشون تبریک بگیم تا دیر نشده؟
مهمان دوم	الان واقعا اونا لنگ اینن که ما بریم بهشون تبریک بگیم؟ نکنه میخوای چاتو با موراشکین عوض کنی؟ بهتره بزاری تنها باشن. اونا بدون توام بلدن شب کارشونو انجام بدن (به ورا) گریشای شما هم تو کار ساختمونه؟
ورا	نه. تا حالا در مورد گروه موسیقی «کابویز» چیزی شنیدید؟ خیلی اسم مسخره ایه ... تو گروه گیتار میزنه.
لنا	(ناامیدانه) من واقعاً چیزی نمی فهمم.
آلا	لازم نیست.
مهمان اول	(به مهمان دوم، با تردید) پس میای بریم؟
مهمان دوم	(با سرزنش) میخوای نادیا رو تو این شرایط تنها بزاریم؟ چه عجله ای داری؟ (به ورا) مارو بیرون نمی کنید؟ (ورا نه تنها از این واقعیت که مهمانان از آشنایان داماد دیگر هستند ناراحت نیست، بلکه به وضوح از این موضوع خوشحال است)
ورا	چی میگی تو؟ بشین. تو ام بشین لاریسا. آلا بریز...
لاریسا	ممنون. راستش من خسته ام.

مهمان اول	ما یه چیز بهتر از این آب گاز دار آوردیم. (یک بطری کنیاک از کیفش در می آورد)
ورا	(با خوشحالی) او. حالا شد. پس یکی برام بریز. (همه لیوان ها را به هم می زنند و می نوشند)
مهمان دوم	شما فقط راجب زوجای تازه عقد کرده تحقیق می کنید؟
لاریسا	نه، نه لزوما. تازگیا بیشتر رو ازدواج دوم تحقیق می کنم.
مهمان اول	چطوره؟
لاریسا	خوب، به عنوان مثال، ما از زنای متاهل این سوالو می پرسیم: "آیا از ازدواج راضی هستید؟" بعد جوابارو رو جمع آوری می کنیم و متوجه می شیم که چند درصد از افراد راضی ان.
آلا	اون وقت چقدرن؟
لاریسا	کمتر از سی و پنج درصد
لنا	همه اش؟!
ورا	یعنی خیلی زیاده؟
لاریسا	بعد همین سوالو از زنایی می پرسیم که تو ازدواج دوم هستن، که با توجه به تجربه قبلیشون عاقل تر هستن، اشتباهاتو در نظر گرفته ان، بهتر می دونن بر چه اساسی شریک زندگیشونو انتخاب کنن...
آلا	پس احتمالا تو ازدواج دوم آدمای خوشبخت بیشتر میشن
لاریسا	نه، اتفاقا تعدادشون کمتره. (همه تعجب می کنند)
مهمان دوم	خب مردا چی میگن
لاریسا	ما این سوالو با یه روش دیگه ای از مردا می پرسیم: "اگر بتونید زندگی رو از نو شروع کنید، دوباره همسر خودتونو انتخاب می کنید؟"
مهمان دوم	خوب؟
لاریسا	فقط بیست و پنج درصد مردایی که برای اولین بار ازدواج کردن، جواب مثبت دادن.

ورا	اونایی که بار دومشونه چی؟
لاریسا	بیست درصد.
آلا	خوب، راه درمانش چیه؟
لاریسا	(شانه هایش را بالا می اندازد) ما باید خودمونو تغییر بدیم، نه شریک زندگیمونو، یاد بگیریم عاقل ترو متواضع تر باشیم... چیزی نیست که بخوام تو چند کلمه بگم...
مهمان اول	دیگه چیا راجب ازدواج می دونی؟
لاریسا	من همه چیزو راجب ازدواج می دونم.
مهمان دوم	پس معلوم میشه که شغل شما خیلی مهمه. بهش فکر نکرده بودم
لاریسا	اینو باید به رئیسم بگید. او روانشناسی کسب و کار می خونه. میگه موضوع تحقیق من خیلی کوچیکه.
مهمان اول	ولی به نظر من خیلی موضوع بزرگ و مهمیه.
لاریسا	میخواید بازم بشنوید؟! ما سالی یک ملیون طلاق داریم، یک ملیون! از هر دوتا ازدواج یکیشون به طلاق میرسه. چقدر بچه بی پدر میشه، چقدر سرنوشتای نا معلوم! موضوع های زیادی به من پیشنهاد شد که از نظر بقیه خیلی مهم و بزرگن، اما بالاخره تصمیم خودمو گرفتم: یه نفر باید پیدا بشه که به شادی و خوشبختی مردم اهمیت بده.
ورا	لاریسا، می تونی توضیح بدی چرا ازدواج ها اینقدر نافرجام شده؟ بیماری قرن ما چیه؟
لاریسا	دلایل زیادی وجود داره... مثلاً یکیش اینه که، الان زنا خیلی قوی تر از قدیم شدن، مستقل شدن، درآمد خوبی دارن، می تونن هر کاری دلشون بخواد می کنن، هر کاری. اونا دیگه به مردا وابسته نیستن. بخاطر همینم خیلی راحت میتونن ازشون جدا شن. زنایی که درآمدشون بیشتر از شوهراشونه آمار طلاقشونم دوبرابره
مهمان اول	بله، به نظرم اینم تقضیر شوهراشونه.

ورا

نه همه شون. بعضی مردا مدلشون قدیمیه. میخوان پشتوانه و تکیه گاه ما باشن. مثلاً، شوهر اول من. اولش هیچ مشکلی باهم نداشتیم، اما یهو بی، یه روزه نحس، بورنکا من با کمال صداقت به مگفت من شبیه یه تانک می مونمو اون نمی خواد له شه. واسه همینم یه گل ظریف پیدا کرد که نیاز به محافظت داشته باشه. نظرش این بود که زنای قوی رو راحت میشه رها کرد چون از پس خودشون بر میان ولی زنای ضعیف. ولش کن.

مهمان اول

واقعاً؟ اینارو گفت و بعدش رفت؟

ورا

چی میگي؟ همون موقع ... مردا رو نمی شناسي؟ خیلی زمان برد. نمیتونستم تصمیم بگیرم. همه اش تو خونه راه میرفت و آه و ناله میکرد: خواهش میکنم یه کاری کن من بمونم. خوب بالاخره یه روز تصمیمو گرفتم. یخه اش رو گرفتمو پرتش کردم بیرون.

لاریسا

طبق آمار، زنا دو برابر مردا تمایل به درگیری دارن. زودتر کنترلشونو از دست میدن

آلا

بخاطر همینکه زنا بیشتر به مردا گیر میدن؟

لاریسا

نه. دلیلش اینه که مردا توی پنهون کردن خیانتاشون ضعیف تر از زنا هستن. این آماریه که از جوابای خود زنا به دست اومده. اگرچه تعداد زنایی که به شوهراشون خیانت میکنن کمتر از مرداس.

مهمان دوم

ممکنه تو این آمار تقلبی ام وجود داشته باشه؟

لاریسا

البته. حدود ۴۰ درصد از زنا و حداقل ۷۰ درصد از مردن حداقل یه بار به همسر خودشون خیانت می کنن.

ورا

دروغه. هفتاد نه بلکه صد در صد

مهمان دوم

ورا شوهرت تو چی شد؟

ورا

چی میخواستی بشه، با گل ظریفش ازدواج کرد...

مهمان دوم

بعدش؟

هیچی.	ورا
منم یه مدت شوهر داشتم. قبل از عروسی چنان کلمات رومانتیکی میگفت خدا می دونه. میگفت: تو واسه من مثل یه رویا می مونی، مثل یک قله فتح نشده که تمام عمر برای رسیدن بهش تلاش می کنم. این دیالوگو از یه فیلم که راجب کوهنوردا بود یاد گرفته بود.	مهمان اول
بعدش؟	لاریسا
به محض اینکه با هم ازدواج کردیم ادبیاتش تغییر کرد. حرفای دیگه ای میزد.	مهمان اول
پس «قله کوه» چی شد؟	لاریسا
منم وقتی داشت وسایلمو بسته بندی می کرد همینو ازش پرسیدم	مهمان اول
جوابش چی بود؟	لاریسا
گفت: «آدمای تلاش می کنن تا برسن نوک قله، اما وقتی رسیدن اونجا باید چیکار کنن؟ هیچی. یه پرچم به نام خودشون میزارن نوک قله و برمیگردن. نمیتونن که واسه همیشه اونجا معطل بمونن»	مهمان اول
چه جمله آشنایی. ولش کردی؟	آلا
چجوری میتونستم؟ (عکسی را بیرون می آورد) اسمش لوسییه.	مهمان اول
حالا خرجتو میدی؟	ورا
ما عقدمونو رسمی نکرده بودیم... (با تحقیر) من به پول اون نیازی ندارم...	مهمان اول
الان کجاست؟	آلا
کجا؟ کجا... داره توی طوفان قله های دیگه رو فتح میکنه. به سلامتی.	مهمان اول
باید برم یه سر به مامانم بزنم.	ورا
نگران نباش، نادیا اونجاس.	آلا
به نظرتون اون بالاخره با گریشای خودش ازدواج می کنه؟	مهمان اول

आ

نخیر

مہمان اول

چرا؟

آ

من اجازه نمی دم.

مہمان اول

هه! چقدم اون به حرفای شما گوش میده.

آ

گوش میکنه. مجبوره گوش کنه. من یه برگ برنده واسه دیکه نود نگه داشتم... اونو رو میکنم.

اون وقت دیگه چیزی از چشمش پنهون نمی مونه.

مہمان دوم

میشه بگی برگ برنده ات چیه؟

لنا

(به آلا) شما از نامزد نادیا بدتون میاد؟

آ

(به سردی) یه هوس بازه، مثل بقیه مردا.

مہمان اول

میبینم که از مردا خوشتر نمیاد. خودت ازدواج کردی؟

آ

نه. هنوز خدا نصیبم نکرده.

مہمان اول

پس قضیہ چیه؟

آ

داستانش طولانیه.

مہمان دوم

بگو. ما گوش میکنیم.

آ

خب، من تايم خیلی زیادی يه رابطه نا موفق داشتم... بعد از اینکه همه چی از بين رفت، خیلی

سعی کردن خودم ریکاوری کنم و برای مدت طولانی با کسی نرم تو رابطه: همه اش با خودم

می گفتم اونی که انقد دوسم داشت نموند دیگه وای به حال بقیه.. اصلا چرا باید با کسی تو

یه رابطه بمونم... اینجوری شد که با اولی دوست شدم بعد با دومی و سومی و نفرای بعدی...

الان ديگه نميتونم با كسي بمونم... انگار يه گروه از دونده هاي سرعت با من هم مسير شدن و

باهم داریم می‌دویم. باید همه چیز تو یهو و یه جا بهشون ببخشی. بدون اینکه لحظه‌ای صبر

کنی و درگیر احساسات عاشقانه بشی. پاورتون همیشه، دیگه خیابون گردی های عاشقانه، دست

همو گرفتن، صحبتای طولانی، نگرانی و دلواپسی، همه اش یادم رفته. شایدم دیگه هیچ وقت نتونم.

لنا آلا من نمیفهمم. مگه همچین چیزی ممکنه؟ بالاخره یه چهار چوبایی هست یه جور اخلاق... شرف...

ورا هست. جوجه ام نگران نباش. آلا یه اخلاق مردونه سالم داره.

لاریسا مشکل همینجاس. کل تاریخ بشریت تمام رفتارای خوب رو به مردا نسبت داده. بخاطر همینم خوب و بد واسه ما زنا چیزیه که واسه مردا خوب یا بد تعریف شده باشه. نه واسه خود ما زنا. دقیقا. (عصبانی) زن باید وفادار، مهربون، مطیع، متواضع، پرشور، خانه دار و مادری دلسوز باشه.

اورا اونا دقیقا همینو میخوان نه؟

لنا بالاخره یه ایده آل هایی وجود داره که واسه دو طرف خوب باشه...

ورا (قطع کردن) وجود داره. اما کی اونا رو تعیین می کنه؟ همه شو همین مردا ساختن و دارن بهمون تحمیل می کنن. (بعد از کمی مکث) بله آلا درستیه که سنم از شما بیشتره ولی در مقایسه با شما راهبه هستم. حالا حالا ها باید بدوام تا به تو برسم. فکر می کنی چند تا رابطه عاشقانه داشتیم؟ کمتر از انگشتای یه دست. (انگشتانش را می شمارد) عشق اول، شوهر اول، شوهر دوم، اینم... یه آشنا. میبینی. تا الان فقط چهار نفر تو زندگی من پا گذاشتن. این در صورتیه که من تو مرز سی سالگی ام. یکی دیگه بزنیم؟ (ریختن کنیاک مکث. و ناگهان لنا با صدای بلند گریه می کند).

آلا لنا تو چت شد یهو؟ (لنا گریه می کند)

ورا چه بلایی سرت اومده عزیزم؟

لنا (در میان اشک) هیچی. فقط دارم فکر می کنم - نکنه منم یه روزی اینجوری بشم؟

ورا چجوری؟

لنا ... مثل شما ها دیگه.

آلا	مگه ما چمونه؟
لنا	شما همه این حرفارو دارید به من میزنید، فکر میکنید من احمقم...
ورا	ناراحت شدی؟
لنا	نه. ولی با خودم فکر کردم، نکنه واقعاً ایمان الکی دارم؟ اگه الکی امیدوارم و منتظر خوشبختی باشم چی؟ چرا میخواید ته دل آدمو خالی کنید. شما احساس می کنید خیلی باهوش و خیلی با تجربه اید کارتون خیلی درسته... من می ترسم... (زن ها با خجالت به هم نگاه می کنند)
آلا	(آلا دستی روی شانه لنا می زند) باشه بابا باشه، کسی با تو کاری نداره. عزیزم من خودمم الان حالم بهتر از تو نیست. بغضم گرفته. (به ورا) ورا من فقط چهار سال از این بزرگترم. خدا می دونه چطور تونستم تو چهار سال انقد تغییر کنم.
ورا	آره. ما خیلی چیزارو تو این مسیر از دست دادیم...
لنا	(در حال پاک کردن اشک) اما شما نمی توانید آن را از دست بدهید، می توانید؟
مهمان دوم	چرا اینجوری فکر می کنی! باید باور کنی! من خودم از هفده سالگی، منتظرم یه عشق واقعی پیدا کنم. نیمه گم شده ام، هنوزم منتظرشم.
مهمان اول	منم. مهم نیست چند تا آدم به درد نخور وارد زندگی شد و ولم کرد، ولی من هنوز معتقدم عشق وجود داره.
لاریسا	(با شدت غیر منتظره) بنابر این شما همتون منتظر مرد رویاهاتون هستید. هر چقدرم که اونا ترکتون کرده باشن. ولی با این حال از نظر من شماها خوشبختید. شماها رو ول کردن ولی کسی تا حالا منو ول نکرده. اشکالی نداره که ولتون کردن. مهم اینه که کسی بوده که شما رو اغوا کنه.
ورا	من متوجه نمیشم ... مگه تو متاهل نیستی؟
لاریسا	خیر
مهمان اول	تا حالا هم نبودی؟

لاریسا تا حالا هم نبودم. میدونم سوال بعدیتونم چیه. نیازی نیست بپرسید، جواب اون یکی سوالتم

منفیه

مهمان دوم واقعا میگی؟

لاریسا اینجوریه دیگه، من به همه حرفای شما گوش میدم، اما خودم یه دختر ترشیده ساکتم. چی

باید بگم؟ من همه چیزو در باره می دونم. اما تو عمل هیچی ازش نمی دونم. من یه آدم تموم شده ام.

مهمان دوم خب تو دیگه خیلی زیاده روی کردی.

لاریسا هر کدوم از دوستانم که منو میبینن با ترحم ازم سوال میپرسن: "تو هنوز ازدواج نکردی؟"

احساس احمق بودن بهم دست میده. پسرا وقتی میفهمن مدرک دکترا دارم ازم فرار می کنن. تا همین الانشم سعی کردم پنهانش کنم. من واقعا وقتی میام تو تالار خجالت می کشم. همه عروسا به نظرم از من با تجربه ترن. اطلاعات من فقط روی کاغذه... و همچنان من براشون از ازدواج و خانواده سخنرانی می کنم. هه خنده دار نیست؟

ورا چجوری به همچین زندگی رسیدی؟

لاریسا تقصیر منه که هیچ مردی از من خوشش نمیاد؟ (بعد از مکث) شایدم واقعا خودم مقصرم. دوستانم

همشون میرن مهمونی من میرم کتابخونه. نتیجه: اونا خانواده دارن، من مقاله های علمی راجب خانواده دارم.

آلا اما هنوزم دیر نشده. ماهیو هر وقت از آب بگیری تازه اس

لاریسا نه دیگه، قطار من خیلی وقته رفته. (سکوت)

ورا (به آلا) فک کنم کار خودته. فقط تو می تونی کمکش کنی

آلا (پاسخ نمی دهد، لاریسا را با دقت بررسی می کند) بیا ببینم، پاشو. الان درستت می کنم. (لاریسا گیج بلند می

شود) صاف کن! (لاریسا شانه هایش را صاف می کند) عزیزم مسئله تو اصلا چیز دیگه ایه! کاریت نباشه

فقط میخوام یکم دیزاین تو تغییر بدم، این چه وضعشه آخه. چشما تم یکم کار داره، لباس تم باید عوض کنی... لباس تو در بیار.

(ترسیده) چرا؟

لاریسا

مال منو بپوش. من تو ماشین یه دست دیگه دارم. آورده بودم که تو رستوران عوض کنم.

آلا

اینجا که نمیشه...

لاریسا

بریم رخت کن

آلا

اشکال نداره ما هم باهاتون بیایم؟ جالبه آخه

مهمان اول

اگه براتون جالبه بیاید.

آلا

منم میام. (همه جز ورا میروند)

لنا

(نادیا وارد می شود و اینا گلبوونا به دنبالش می آید) اینا گلبوونا!!

نادیا

منو ببخش نادیا، می فهمم که سر و وضعم خوب نیست، حتی حضورم مایع شرمساریه... اما، بآلاخره، هنوز اونقدر برات غریبه نشدم، درسته؟ منم حق دارم بهتون تبریک بگم.

اینا گلبوونا

ولی تو واسه تبریک نیومدی. (ورا آرام خارج می شود)

نادیا

نادیا. قربونت بشم. بگو چی بین تو و والیا پیش اومده؟

اینا گلبوونا

هیچ چی. چیزی نداشتیم که بخواد چیزی پیش بیاد.

نادیا

اگه مطمئن بودم نامزد تو دوست داری، هیچوقت این حرفارو شروع نمی کردم... همه اش فکر میکنم یه سوتفاهمی پیش اومده... یهو بین تو و والتین یه بحث احمقانه پیش میاد. یهو تو از لج اون میای با یکی دیگه ازدواج می کنی... تو این مدلی نبودی. مطمئنم یه مسئله دیگه ای در میونه، اما کی میدونه؟ (پس از مکثی) اون از صبح ناپدید شد، امروز نیومد بیمارستان، خیلی نگرانم... اما حدس زدن اینکه کجا اومده سخت نبود.

اینا گلبوونا

خیلی خوب شد که اومدی. یه لطفی می کنی از اینجا ببریش، آرومش کن...

نادیا

اینا گلبوونا	فکر می کنی امتحان نکردم؟ واسه همین اومدم اینجا. اون اصلا صدای منو نمی شنوه. مثل دیوونه ها شده (پس از مکث) اون واقعا دوستت داره. جونشم برات میده.
نادیا	میدونم.
اینا گلبوونا	من خیلی از تو بزرگ تر نیستم، ولی باور کن هیچ چیزی با ارز تر از این نیست که یه نفر خالصانه دوست داشته باشه. (نادیا ساکت است) اون بهت آسیبی زده؟
نادیا	نه
اینا گلبوونا	پس قضیه چیه؟
نادیا	اینا گلبوونا، خوب، خودتو بزار جای من، اون یه جراح باهوشه، یه زندگی بزرگ و با شکوه در انتظارشه. من چیکار میتونم براش کنم. کجای زندگیش قرار می گیرم؟
اینا گلبوونا	حرفاتو نمی فهمم. یعنی هر کی قوی تره رو باید رها کرد به حال خودش و چسبید به آدمای ضعیف؟
نادیا	زندگی با من واسه اون خسته کننده میشه. من که نمی تونم مثل اون پیانو بزنم، من مثل اون سه تا زبان خارجی بلد نیستم... مادرمم مثل شما هنرمند نیست. پدرمم استاد دانشگاه نیست... چطور میتونم نگهش دارم؟
اینا گلبوونا	نادیا، نادیا جان، اینا همه اش بهانه است. تو اونو دوستش نداری، نه؟ (مکث) باشه عاشقش نباش!
نادیا	(او را در آغوش می گیرد) خودت هر چیزی صلاح می دونی بهش بگو، فقط با مهربونی. باشه؟ یه جوری بهش بگو که غرورش بیشتر از این نشکنه. ازم دلخور نباش. من خودم نمی تونم برم پیشش. میدونم اگه برم وضعیت از اینم بدتر میشه..
اینا گلبوونا	ببخشید که اومدم. خوشبخت شی. (بیرون می رود)
ورا	(ورا وارد می شود) خوب؟
نادیا	هیچ چی. فقط دوباره شروع نکن، باشه؟

کلودیا	(کلودیا وارد می شود) خوب، میشه ظرفارو جمع کنم؟ الان تالار تعطیل میشه.
ورا	ببرید. حساب ما چقد میشه؟ (ورا پول را می پردازد، کلودیا بطری ها و لیوان ها را جمع می کند و می رود. آلا، لاریسا و هر دو مهمان وارد می شوند. لاریسا غیرقابل تشخیص است، با یک مدل موی جدید، در یک لباس زیبا و روشن، او صاف و جوان شده، چشمانش برق می زند، گونه هایش سرخ شده)
ورا	اوه لاریسا!!!!!! نشناختم!
آلا	(با غرور) دوتا پسره تو پله ها دیدنش. ولش نمیکردن. چسبیده بودن بهش.
مهمان دوم	آره من خودم دیدمشون
ورا	خوب، تبریک می گم!
لاریسا	دختر من هنوز کارم باهاتون تموم نشده، دوباره میام پیشتون. (لاریسا با یک قدم رقص بیرون می رود. بقیه با لبخند او را نظاره می کنند)
مهمان اول	بریم آخرین مراسمو ببینیم؟
ورا	خسته نشدی؟
مهمان اول	من میتونم تا آخر عمرم بینمو عروسی ببینم.
نادیا	ورا توام برو پیش مامان ببین حالش بهتر شده؟
ورا	باشه (ورا و دو مهمان می روند)
آلا	(آلا و نادیا باقی می مانند) ولنتاین و مادرشو پائین پله ها دیدم.
نادیا	داشتن می رفتن؟
آلا	نه. ولی مادرش جوری داشت دستشو می کشید که کم مونده بود دستش از جا دراد، اونم همه اش مقاومت می کرد. تو هنوزم نظرت عوض نشده؟
نادیا	نه
آلا	پس باید یه چیزایی رو برات روشن کنم. نمیخواستم اینارو بهت بگم ولی...بیخیال.. در کل با
	گریشکا ازدواج نکن.

نادیا	چرا؟
آلا	مجبورم نکن زیاد حرف بزنم. باور کن صلاحتم میخوام.
نادیا	چیو داری پنهون میکنی؟ قبلاً که همه اش طرفداریشو می کردی. ازش تعریف می کردی، کمک می کردی باهاش برم سر قرار، کلید خونتو میدادی ...
آلا	بارم نیاز باشه این کارارو می کنم. ولی باهاش ازدواج نکن
نادیا	(با قاطعیت) دیگه باید بریم خونه.
آلا	صبر کن. اگه انقد تصمیمت جدیه پس گوش کن... دفعه آخری که کلید خواستی یادته؟ اونم گفت این دیگه آخرین باره. چند روز دیگه عقد می کنیم و همه چیز قانونی میشه. یادته لحظه آخر زنگ زدی گفتی نمیای؟
نادیا	آره. برام شیفت اضافی گذاشته بودن.
آلا	آره. منم موندم خونه که گریشا اومد بهش بگم.
نادیا	خوب چی شد؟ اون نیومد؟
آلا	چرا. اومد ولی... صبح رفت.
نادیا	(متحیر) صبح؟ (آلا ساکت است) چرا صبح... (بالاخره می فهمد) دروغ میگی. (آلا ساکت است) شما همتون
	میخواید من با گریشا عروسی نکنم. هر کدومتون یه داستانی درست کردید.
آلا	آره. معلومه که نمیخوام باهاش ازدواج کنی. واسه همینم راستشو بهت گفتم.
نادیا	محال ممکنه، محاله! باورم نمیشه. چطور تونستی؟
آلا	از اون بپرس که چجوری تونست.
نادیا	و هیچی ام مانع شما نشد؟
آلا	این مسایل واسه من کاملاً حل شده اس. توام هر فکری دلت بخواد می تونی راجبم کنی، اما من هنوزم پشیمون نیستم.

نادیا	خیلی ممنون
آلا	بفهم، من مقصر نیستم. چه من اونجا بودم چه زن دیگه ای اون بازم همین کارو می کرد. چه فرقی می کنه؟ از کجا معلوم جز من با کسای دیگه ام نبوده باشه؟... همچین مردایی ضعیف و بی اراده ان. هر جا در بازی ببینن سرشونو میندازن پائین می رن داخل... حالا تصمیمتو بگیر. می خوای چیکار کنی؟
نادیا	(پس از مکث) همه چیز اینطوری بود که تعریف کردی؟
آلا	چه فرقی می کند؟
نادیا	تو اونو دیدی، البته، براش دلبری ام کردی، بهش شرابم تعارف کردی؟ مگه نه؟. تو دوست خوبی هستی... بهش تعارف کردی آره؟ (با اکراه) یه لیوان.
نادیا	شایدم دو تا؟
آلا	(خشک) نشمردم
نادیا	بعدشم، حواست نبود و نفهمیدی چجوری لباساتو درآوردی ... یهو دیدی هیچی تنت نیست. آره؟
آلا	(فریاد می زند) تو که می دونی پس چرا از من می پرسی؟
نادیا	(پس از مکث) همه اش درسته آره؟ شایدم همه رو از خودت ساختی؟ بگو الا... من نه از تو جوونترم نه خوشگلتر. نوع لباس پوشیدنم هیچ وقت به خوبی تو نبوده. شغل من خیلی کوچیکتر از شغل توعه، تو سه برابر من پول در میاری. مردایی که دور و برتن صد برابر بیشتر از منن. پس چرا همیشه به من حسودی میکنی؟ دوستت دارم. صادقانه میگم.
آلا	

نادیا

میدونم. اما حسودی ام می کنی. اعتراف کن - خیلی خوشت میاد ازم یه چیزیه بگیری و نابودش کنی. مگه نه؟ خوشت میاد کاری کنی خودم به خودم چیزیه ثابت کنم. نمی دونم چرا ... (آلا می خواهد اعتراض کند، اما یک کلمه به زبان نمی آورد) برات متاسفم. داری روحتو قطره قطره از دست میدی، تمام عواطف داره خشک میشه. خیلی وقت پیش بهت هشدار دادم... دنبال چی میگردی؟ خوشبختی تو چیزای کوچیک و ساده اس. یه نگاه به عقب بندار. دلت براشون تنگ نشده؟

لنا

(لنا وارد می شود. متوجه می شود بد موقع آمده) ببخشید... بد موقع اومدم...

آلا

چیزی نیست. (روبان - نشان افتخار شاهد - را برمی دارد و به لنا می بندد)

لنا

نمیفهمم... داری چیکار میکنی؟ (آلا بی صدا می رود. با تردید به نادیا) پایین پله ها یه مرد جوونی واستاده. اون ازم خواست بهت بگم هر وقت کسی پیشت نبود بیاد و بهت بگه چقد دوست داره. میگه خیلی حرفا هست که باید بهت بزنه، به من گفت بهت فقط بگم که "دوست داره" (مارش عروسی ساکت می شود. نادیا ناگهان شروع به گریه می کند. لنا گیج به او نگاه می کند. ماریا نیکولائونا و ورا وارد می شوند)

آخرین زوجم عقد کردن. قصر خوشبختی بسته شد... (متوجه می شود که نادیا گریه می کند، با عجله به سمت او می رود) چت شده دورت بگردم؟ (نادیا بیشتر و بیشتر گریه می کند)

ورا

ماریا نیکولائونا

(به سمت دخترش عجله می کند) عزیز دلم آرام باش

نادیا

(خود را کنترل می کند، سعی می کند در میان اشک هایش لبخند بزند) خوبم. نگران نباشید. (خودش را مرتب می کند)

ماریا نیکولائونا

نادیا بهتر نیست بریم خونه؟ داره دیر میشه. اینجا که دیگه کاری نداریم. (مهمانان و لاریسا وارد می شوند. با دیدن نادیا که گریه می کرد و متوجه می شوند که بد موقع آمدند با خجالت می ایستند.)

مهمان دوم

ببخشید...

مهمان اول

اومدیم واسه خدافظی. (مهمانان می خواهند بروند، اما در آن لحظه آنتونینا پروکوفیونا با عجله وارد می شود. نور او را دنبال می کند)

آنتونینا پروکوفیونا (به نادیا) هنوز اینجاایی؟ (به اطراف نگاه می کند) هنوز عقد نکردید؟

آنتونینا پروکوفیونا مگه گریشا نیومد؟ (کسی جوابگو نیست) سر در نمیارم. تو اون کافه ام کسی نبود، نه گریشکا نه پدرش نه دوستاش. انگار آب شدن رفتن تو زمین (سکوت) من و سوتکا با عجله اومدیم اینجا، فکر کردیم به موقع واسه عقد رسیدیم. اومدنی از کنار رستوران رد شدیم بوی غذا همه جارو پر کرده بود... مهمونا حسابی داشتن به خودشون میرسیدن، فکر می کنن ما دارین میریم اونجا. (با ناراحتی) هه. نمیدونن ما اینجا داریم خوش میگذرنیم...

عروس (عروس وارد می شود) اوه، حسابی قاطی کردم. ببخشید اشتباه اومدم! (با دیدن نادیا که او را می شناسد که قبلاً به ملاقاتش رفته بود) نادیا بهم تبریک بگو. من دیگه عروس نیستم. الان یه همسر خوشبختم! خوشحالی برام. نه؟

نادیا (او سعی می کند اشک هایش را پنهان کند، عروس را در آغوش می گیرد) معلومه که خوشحالم. مبارکه عزیزم.

عروس شمام عقد کردید؟ (نادیا جواب نمیده زینائیدا زینووینا وارد می شود)

آنتونینا پروکوفیونا ببخشید، زینائیدا زینووینا داماد نیومد.

زینائیدا زینووینا اون اینجااست.

نادیا گریشا اینجااست؟

زینائیدا زینووینا گریشای شما همین الان با عجله اومد. نشسته تو اتاق من.

مهمان اول (در گوشی به مهمان دوم) چه جفت شیشی!

نادیا کجا بوده تا الان؟

زینائیدا زینووینا تا جایی که من متوجه شدم یه اتفاق مسخره براش افتاده بوده، اتوبوسشون خراب میشه، راننده

پلیس با راننده و گروه ارکستر درگیر میشه ... یه چیزی شبیه این تعریف کرد. بعد از اداره

پلیس گریشا مجبور میشه پدرشو ببره خونه، مٹ اینکه... (با نگاهی به آنتونینا پروکوفیونا، ترجیح می دهد

ادامه ندهد) حالا مهم نیست، گریشا خودش همه چیزو را بهت میگه.

- ورا** البته تو مستی دیگه؟
- زینائیدا زینووینا** نه اصلا مست نیست
- ورا** پس چرا نمیاد اینجا؟
- زینائیدا زینووینا** خیلی شرمنده اس
- ورا** چه وظیفه شناس
- ماریا نیکولایونا** مگه تالار هنوز بازه؟
- زینائیدا زینووینا** تعطیل شده (همه به هم نگاه می کنند)
- ماریا نیکولایونا** (با آسودگی آه می کشد و لبخند می زند) چیکار کنیم نادیا؟
- نادیا** (خسته) گزینه دیگه ای داریم؟
- زینائیدا زینووینا** می تونید مراسم عقد رو لغو کنید، می تونیدم اونو به یه روز دیگه منتقل کنید. اما اگه بخواهید همین آلان شما رو عقد می کنیم.
- نادیا** (به زینائیدا زینووینا نگاه می کند) اما تالار که بسته است...
- زینائیدا زینووینا** ولی کارمندا هنوز اینجا رو ترک نکردن. اونا منتظرن.
- نادیا** چی؟
- زینائیدا زینووینا** فکر کن. تصمیمتو بگیر، با اقوامت مشورت کنی، با دامادم صحبت کن. عجله نکن، این یه مسئولیته بزرگه. (به سمت خروجی می رود)
- لنا** (او را متوقف می کند) زینائیدا زینووینا، من فکرامو فکر کردم. میتونم فعلا اقرار نامه رو پر نکنم؟ اگه امکان داره یه ماه دیگه صبر کنم.
- زینائیدا زینووینا** میبینم که عاقل شدی. بهتره که صبر کنی (زینائیدا زینووینا به دفتر خود می رود و پشت میزش می نشیند)
- صدای کارمند** خوب؟
- زینائیدا زینووینا** عزیزای من چه کنیم؟ یکم صبر می کنیم...

صدا	ما درک می کنیم ... اما امیدورم تو خونه ام درکمون کنن! چقد میخواید مارو نگه دارید؟
	شوهرم فکر می کنه من با کسی رابطه دارم.
زینائیدا زینووینا	هیچی نمیشه، بیشتر عاشقت میشه
صدا	اگه طلاق گرفتیم خودت باید برام یه شوهر بهتر پیدا کنی.
زینائیدا زینووینا	نگران نباش ما تنهات نمیداریم.
نادیا	(داخل اتاق) فقط به من چیزی نگو
ورا	نادیا ...
نادیا	(گوش هایش را گرفته) کافیه! از نو شروع نکن!
ماریا نیکولایونا	چه بلایی سرت اومده نادیا؟
نادیا	(سرکوب اشک) تمام روز...یه تنه جلو همه تون واستادم... دیگه طاقت ندارم... نمیفهمی؟ باورم
	نمیشه این شمایید، نزدیکترین آدمای زندگی من
ورا	پس هنوز رو حرفت وایستادی؟
نادیا	تصمیمی که تو چند ساعت تغییر کنه چه ارزشی میتونه داشته باشه؟
ورا	یعنی هر بار که اینجوری کرد میخوای ببخشیش؟ نمیتونی تحمل کنی نادیا
نادیا	دیگه چه بدیایی راجب گریشا میخوای بگی؟ اینکه اون هر لحظه ممکنه خیانت کنه، اینکه هنوز شخصیت مردونه شکل نگرفته؟ خودم همه اینارو می دونم. بله، روزای سختی در انتظارمه، اما کی سختی نمیکشه؟ عوضش اون مهربونه، قابل اعتماد، مهربانه... شماها چی راجب اون می دونید؟
ماریا نیکولایونا	ما فقط نگرانیم
نادیا	من می دونم شما به فکر آینده منید و میخواید زندگی خوب و راحتی داشته باشم. اما من که واسه خودم مبل نمی خرم، دارم یه نفرو انتخاب می کنم. نکته اصلی اینه که چرا اون منو بین

این همه آدم انتخاب کرده. نه اینکه چرا من اونو انتخاب کردم. (بعد از مکث) چرا اینقدر حرف میزنم؟ دیگه همه چیز روشنه. من اونو دوست دارم، میفهمید؟، من اونو دوستش دارم! (او به سمت در خروجی می رود، اما دم در می ایستد) دوستت دارم. (خروج می شود. مارش رسمی به صدا در می آید. همه مهمانان و اقوام بلند می شوند. پشت سر آنها آلا بازگشته است، چهره او به طور متناوب خجالت، حسادت، کنجکاوی را منعکس می کند. زینائیدا زینووینا روی صحنه ظاهر می شود. او لبخند می زند، اما چشمانش غمگین است: برای او، نادیا فقط عروس شماره سی و چهار نیست. تمام شب زینائیدا زینووینا شاهد آغاز دشوار زندگی جدید خود بود و کلمات سنتی این آیین را با هیجان و گرمی واقعی بیان می کرد)

زینائیدا زینووینا

نادژا و گرگوری عزیز! در این لحظات سرنوشت خود را به یکدیگر می سپارید. خانواده جدیدی متولد می شود. شما با هم هستید، شما دو نفر هستید، و یک فرصت منحصر به فرد و ارزشمند در برابر شما باز می شود تا بهترین ویژگی های روح خود را نشان دهید: مهربانی، مراقبت، مهربانی - همه آنچه در یک کلمه زیبا "عشق" پنهان شده است. عشق شما را به هم متصل کرده، شما را خوشحال کرده است. آن را نگه دارید، اجازه ندهید در شلوغی های روزمره پژمرده شود. من هم به پدر و مادرتان تبریک می گویم. جوانی شما در کودکانتان تکرار می شود. شادی هایتان را با آنها تقسیم کنید به هم کمک کنید تا مشکلات را از سر راه کنار بزنید. نادیا و گریشا عزیز! برایتان آرزوی خوشبختی میکنم!

پایان